الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

الحمد لله که ملفوظات ملک المشائخ سلطان السالکین منهاج المتقین قطب الاولیا

شمس الفقرا ختم المهتدین خواجه معین الملة والدین حسن سنجری نور الله مرقده موسوم به

دلیل العارفین

جمع کرده حضرت مقتدار العارفین حجة المحبة قطب الاقطاب خواجه

قطب الدین بختیار کاکی اوشی قدس الله تعالی سره العزیز

در مطبع حافظ حسن محمود واقع لکهنو مطبوع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

این صحیفهٔ علوم ربانی واین نفحهٔ فقر سبحانی از کلمات جان پرور ملک المشائخ
سلطان المساکین منهاج المتقین قطب الاولیا شمس الفقرا ختم المتدین
معین الله والدین حسن سنجری نور الله مرقده شنیده می آید جمع کرده شده
درین مجموعه که نام اوست دلیل العارفین نبشته آمد و قسم بدین تفصیل قسم اول
در فقر وصواب قسم دویم در مکتوبات و تسبیح قسم سویم در اوراد و خزان قسم چهارم
در سلوک و فوائد آن بتوفیق الله تعالی الحمد لله علی ذلک بتاریخ پنجم ماه رجب دام قدره
سنه اربع عشر وخمسمایه قسم اول روز پنجشنبه مجلس اول درویشی نحیف ضعیف
یکی از سالکان او را بندگان ملک المشائخ سلطان المساکین الملقب قطب الدین
بختیار اوشی چون دولت پابوس آن فلک شاه دستگاه در بغداد بمسجد امام
ابو اللیث سمرقندی حاضر شد بهمان زبان بشرف نعمت مشرف شدم و کلاه چهار
ترکی از ناصر اصفیا بر سر این ضعیف زینت یافت الحمد لله علی ذلک و آن روز
شیخ شهاب الدین محمد سهروردی و شیخ داود کرمانی و شیخ برهان الدین محمد چشتی

و شیخ تاج الدین محمد صفاهانی یکجا حاضر بودند سخن در نماز افتاده بود بر لفظ مبارک
راند که مردم در منزلگاه عزت نزدیک نشود مگر در نماز زیرا که معراج مومن همین
نماز ست چنانچه در حدیث مسطور ست الصلوٰة معراج المومن همین نماز ست
پس باد انوار جمله مقام و پیوستن بحق اوّل همین نماز ست انگاه فرمود که نماز
رازی ست که بنده با پروردگار خویش میگوید و در راز گفتن کسی قرب باید که
لایق آن راز ست و راز گفتن نشود مگر به نماز و این در حدیث مسطور ست المصلی
یناجی ربه یعنی نماز کننده راز میگوید با پروردگار خویش بعد ازان روی سوی
دعاگو کرد و فرمود درانچه من بخدمت شیخ الاسلام سلطان المشائخ خواجه عثمان
هارونی نور الله مرقده پیوستم و بارادت بیعت قبول افتادم مدت هشت سال
در خدمت کردن ایشان یکزمانی نفس را آسودگی ندادم چنانچه نه روز دانستم
و نه شب هرجا که خادمت خواجه مسافر می شدند دعاگو برابر بودی و جامه خواب
و توشه خواجه به سر کرده رفتی چون پیر خدمت این درویش بدید نعمت بمن روان
کرد که آن نعمت را حدی و نهایتی نبود انگاه فرمود هر که یافت بخدمت یافت
پس مرید را باید که ذره از فرمان پیر تجاوز نکند و هرچه او را از نماز و تسبیح و اوراد
و جز ان ترغیب کند هوش و گوش او بران متعلق باشد و آن فرمان را بنفاذ رساند
تا بمقامی برسد که پیر مشاطه مرید ست زیراچه هرچه پیر مرید را ترغیب خواهد کرد
از برای کمالیت حال مرید را بعد ازان فرمود که برادرم شیخ شهاب الدین
سهروردی را نیز معامله بود تا ده سال برابر پیر خود توشه بر سر کرده در حج بر رفتی
و باز آمدی انگاه نعمت یافت که آن را حد و نهایت نبود که در فهم دیگران نگنجد
از نعمت که در شیخ شهاب الدین بود بعد ازان فرمود که در تنبیه امام خواجه ابو اللیث
سمرقندی که در فقیه اما مانست مینویسد در ان که هر روز از آسمان دو فرشته

فرو دمی آیند یکی بر بام گفته باشد و بآواز بلند ندا کند که آدمیان و پریان بشنوید و بدانید هر که فریضه خدای عزوجل نگذارد و از زنهار خدای عزوجل بیرون آید فرشته دویم بر بام حظیره رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بایستد و ندا کند ای آدمیان بدانید و بشنوید هر که سنتهای رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نگذارد و تجاوز کند از شفاعت بی بهره ماند انگاه فرمود که در مسجد لکری برابر اولیای بغداد حاضر بودم حکایت در خلال انگشتان می رفت بوقت وضو کردن فرمود که یکی از سنت ست زیرا چه در حدیث آمده است از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که ترغیب کردم صحابه را رض در خلال کردن انگشتان هر که انگشتانرا بوقت آبدست خلال کند حق تعالی انگشتان او را از شفاعت محروم نکند انگاه فرمود که وقتی با خواجه اجل شیرازی ره یکجا بودم وقت نماز شام بود خدمت خواجه ره تجدید وضو میکرد خلال انگشتان از ایشان سهواً فراموش شد هاتف غیب آواز داد و در سروی فرو خواندند که اجل دعوی دوستی محمد ما میکنی و از امت او باشی سنت او را ترک دهی بعد از ان خواجه اجل سوگند خورد که از ان روز بار که ندا شنیدم تا وقت موت سنتی از سنتهای رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ترک نشد انگاه فرمود که وقتی خواجه اجل شیرازی را از حد خاطر متردد دیدم پرسیدم که حال ماجرا چیست فرمود که از فوت بار که از من خلال انگشتان فوت شده است در حیرتم که فردا این روی خود را بران خواجه کائنات چگونه خواهم نمود انگاه فرمود که در صلوة مسعودی بطریق ترغیب بروایة ابو هریره رض در فقه سنت نشسته است که هر اندامی را سه بار شستن سنت ست چنانچه در حدیث مسطور ست از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که سه بار شستن هر اندامی سنت من ست و سنت پیغامبران

پیشین که پیش از من بودند پس فرمود از آن زیاده کردن ستم باشد بعد از آن
هم درین محل فرمود خواجه فضیل عیاض ره در وقت وضو در دست شستن
دو بار فراموش کرد چون نماز بگذارد هم در آن شب حضرت رسالت را صلی الله
علیه و آله وسلم در خواب دید گفت که عجب آمد که در وضو تو نقصانی باشد خواجه
از هیبت آن خواب بیدار گشت باز از سر تجدید وضو کرد و برای کفارت آن
و بر نفس خویش پانصد رکعت نماز وظیفه کرد تا یکسال آنگاه فرمود که طایفه عارفان
اهل فضل‌اند و ایشان مستغرق صحبت دوست اندیش و در شرح خویش ایشان
بنویسند چون بنده در شب با طهارت خسید فرمان شود هر فرشته را که برابر
او باشند تا آنگاه که او بیدار شود فرشته گوید الهی این بنده را بیامرز که با طهارت
نیک خفته است آنگاه هم درین محل فرمود که در شرح عارفان آمده است که
چون مردم با طهارت بخسید جان او را بالا برند زیر عرش فرمان شود که خلعت
نور بر او کنند چون او سجده کند فرمان شود باز گردانید که بنده نیک است که
با طهارت خفته بود و آنکه او بی طهارت خفته باشد جان او از آسمان اول
باز گردانند و گویند که این لایق آن نه که بالا برند و مر خدا را سجده کند و نیست
آنگاه بر لفظ مبارک راند که در تنبیه نوشته است که از رسول [illegible] والسلام
آمده است که البصیر [illegible] والبصار للتجدید یعنی [illegible]
[illegible] دست شستن و دست [illegible] کردن آنگاه سخن
[illegible] هم در سجاده [illegible] است که [illegible] آمده است
[illegible] که یکی از صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم [illegible] چون
[illegible] عصیان [illegible]
[illegible] آمد [illegible] او را بر آمد که نور [illegible] خدا دیدند

چنین بی ادب وار در آیند که در می آئی پس از ان روز باز خواجه را سفیان
ثوری گویند آنگاه سخن در عارفان افتاد و احوال ایشان بر لفظ مبارک اند
که عارف کسی را گویند که از همه عالم غیب هر روز صد هزار تجلی بر وی نازل گردد
و در یکزمان چند هزار تجلی و حال در وی و مبدم پیدا میشود آنگاه فرمود که عارف
کسی را گویند که جملگی عالم بداند و از عقل صد هزار در معنی بیرون و هد و بیان کند
و جمله دقایق محبت را جواب گوید و همه وقت در بحر معنی آشنا رکند تا دُرّی که
در اسرار و انوار الهی بود آن را بیرون آرد و پیش جوهریان بصر عرض کنند
چون ایشان آنرا بینند به پسندند تحقیق بدانید که او عارف ست بعد از ان
هم درین محل فرمود که عارف همه وقت در ولوله عشق ست و متحیر در آفرینش
قدرت خدای باشد اگر استاده است در رو هم دوست ست و اگر نشسته
است در ذکر دوست ست و اگر خفته است در خیال دوست متحیر ست و اگر
بیدار ست در گرد حجاب عظمت دوست ست طواف میکند بعد از ان فرمود
که اهل عشق نماز بامداد بگذارند و بر جای نماز قرار گیرند تا آفتاب بر آید و مقصود
ایشان را این باشد که بنظر دوست قبول افتد و انوار تجلی دمبدم بر سر ایشان
گردد آنگاه فرمود چون آنکس بعد از نماز فرض بامداد بگذارد و بر جای نماز قرار
گیرد فرشته را فرمان شود تا بیاید و برابر او بایستد تا آنزمان او را آمرزش
خواهند که او از انجا بر خیزد آنگاه هم درین محل فرمود که خواجه جنید بغدادی ره
در عمده خویش مینویسند و آن اشارت ست از اسرار الهی که روزے
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ابلیس را غمگین در یافت پرسید غم و اندوه
ترا سبب چیست که چنین بر خود بگداخته جواب داد که از کرده چهار چیز از
امت تو یکی سوزنان که ایشان بانگ نماز می گویند زیرا چه آنزمانکه ایشان

بانگ نماز میگویند هر که می شنود بجواب موذن مشغول میشود و گوینده و شنونده
آمرزیده می گردند دویم سبب آنکه اسپان غازیان چون ایشان تکبیر میگویند
و برای خدا در جنگ می درآیند فرمان میشود که ایشانرا با اهل ایشان بیامرزیدم
سویم کسب حلال درویشان پس چون ایشان ازان کسب حلال خود هر کسی
نصیب کنند خدایتعالی ببرکت آن کسب حلال ایشان آن کسانرا بیامرزد
چهارم سبب آنکه کسی که نماز بامداد بگذارد و نشیند تا آفتاب برآید پس نماز
اشراق بگذارد گفت یا رسول الله آنروز که من در میان ملکوت بودم در
صحف نزدیک نبشته دیده ام هر که نماز بامداد بگذارد و بر جای نماز قرار گیرد
و بذکر مولی مشغول بود تا آفتاب برآید و اشراق بگذارد گفت یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی او را با هفتاد هزار آدمی ازان او که باشد
با او بیامرزد و از آتش دوزخ خلاص دهد بعد ازان فرمود که در فقیه الاکبر
نبشته دیده ام بروایة امام المتقی ابو حنیفه کوفی رض که وقتی نباشی بود چهل
سال بکفن دزدی عمر خود بمصرف رسانید آخر چون او نقل کرد او را در خواب
دیدند که در بهشت می خراماد خلق متحیر ماندند سوال کردند تو کفن دزد بودی
چه عمل نیک کردی که این سعادت یافتی جواب داد که در من یک چیز بود آنرا
که نماز بامداد میگذاردم بر جای نماز قرار میگرفتم تا آفتاب برآمدی اشراق
میگذاردم انگاه در کار نباشی مشغول میشدم حق تعالی چون اندک پذیرد
بسیار بخشش ست از برکت این بیامرزید و کردارهای مرا محو کرد و بدین درجه
رسانید انگاه ملایم این معنی حکایت فرمود که چون عارف را حال پیدا شود
و بدان چیز فرو ماند اگر آن زمان چند هزار ملک که هر نوعی عجبی دیگر باشد
برو عرض کنند بدان وقت او دران نه بیند مگر همه دران چیز که فرو شده است

یک چیز نشان عارفان همین ست که عارف همه وقت در تبسم پیدا شود و آنزمان
که عارف تبسم میکند در عالم ملکوت حیات مقربان در نظرگاه می افتد پس هرچه
از ایشان ظاهر میگردد او تبسم میکند بعد ازان فرمود که در عارفان حالتے
است آنزمانکه آن حال در ایشان پیدا میشود در یک قدم که می زنند از عرش
تا حجاب عظمت میگردد و ازانجا تا حجاب کبریا میرسد بعد ازان بقدم دویم بمقام
باز میرسند آنگاه خواجه چشم پر آب کرد و بگریست که کمترین درجه عارف همین ست
اما آنکه کاملان را درجه است آن درجه ایشان را خدای عزوجل داند کجاست
و بکجا میرسند و کی باز می آیند زیراچه حقیقت آن معلوم نشد که ایشان درانجا
کجا میروند و کی می آیند الحمد لله علی ذلک مجلس دویم در روز پنجشنبه دولت
پای بوس میسر گشت سخن در جنابت افتاده بود مولانا بهاؤالدین بخاری
و مولانا شهاب الدین محمد بغدادی بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند
که جنابت زیر هر موی ست بر تن آدم پس مرد را باید که زیر هر موی که جنابت
است آب برساند و ترکند مو بهار خویش را که اگر یکموی خشک بماند آب نرسد
روز قیامت تن باوی خصمی کند آنگاه فرمود که در فتاوی ظهیریه نبشته دیده ام
دهان مردم پاک ست و آنکه جنب شود و هرچه آب بخورد آنجا پلید نگردد اگر او
بی طهارت و یا جنب بود و یا حایض بود یا مومن بود و یا کافر بود دهان پاک ست
بعد ازان همدرین محل فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بودند اصحاب کبار
بر پای خاست سوال کرد یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اگر کسی جنب بود و هوا تابستان
باشد و او عرق کند جامه دران آلوده شود پلید گردد یا نه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که
نشود و آب دهن مردم پاک ست اگر بجامه رسد پلید نگردد بعد ازان همدرین محل فرمود که شنیده ام از
زبان خواجه عثمان هارونی ره که چون آدم علیه السلام از بهشت بدنیا آمد و او را با حوا صحبت افتاد مهتر

جبریل علیه السلام بیامد و گفت یا آدم برخیز خویشتن را بشوی یعنی غسل کن
چون مهتر آدم غسل کرد خوشی و فرحتی حاصل شد گفت یا اخی جبریل علیه السلام
این را ثمری و مکافاتی هست گفت ای آدم علیه السلام بعدد هر موی که در
اندام تست ثواب یک ساله عبادت مرترا حاصل آید و بعدد هر قطره که آب
بر اندام تو رسیده است از هر قطره خدای تعالی فرشته بیافریند تا روز قیامت
عبادت میکنند و ثواب آن مرترا باشد بعد ازان مهتر آدم صلوات الله علیه
و سلام گفت یا اخی جبریل این ثواب مراست یا فرزندان مرا مهتر جبریل
گفت یا آدم هر که از فرزندان تو که مومن است چون او غسل از حلال کند
بعدد هر موی که بر اندام او بود یک ساله عبادت در دیوان او نویسند و
هر قطره آب که از اندام او بر زمین افتد حق تعالی فرشته بیافریند تا روز قیامت
تسبیح و تهلیل میکنند و ثواب آن مرد مومن را باشد چون خواجه این تمام کرد
بگریست و فرمود که این فواید در باب کسانی است که از حلال غسل کنند اما
طایفه که از حرام غسل کنند هر موی که بر اندام باشد حضرت عزت یک ساله گناه
در نامه اعمال ثبت کند و هر قطره آب که بر زمین افتد یک دیو آفریده شود
تا روز قیامت هر بدی که در وجود آن دیو آید بزه مر آنکس را باشد که او از
زنا غسل کند آنگاه فرمود که اوّل روندگان راه شریعت اینست چون مردم
در شریعت ثابت آمد و هر چه فرمان شریعت است بجای آرد ازان فرمان
ذره تجاوز و تفاوت نکند بیشتر شود بپایه دویم رسد که آنرا طریقت خوانند
بعد ازان چون درین مرتبه ثابت شد چنانچه شرایط طریقت است و آنچه در
فرمان است بر سنت روندگان راه سلوک که وقتی ازان تجاوز نکنند بیشتر
در مرتبه معرفت رسد چون در مرتبه معرفت رسید آنجا هم شناخت و جایگه

آشنائی آمد حقیقت بدان که روشنائی پیدا شد چون درین مرتبه ثابت شد
در مرتبه چهارم رسید که آن مرتبه حقیقت ست بعد ازان چون مردم درین
مرتبه رسد پس هرچه می طلبد میباید آنگاه فرمود که وقتی بزرگی بود ازوے
شنیدم که او فرمود عارف کسی ست که از هر دو کون بیزار و فرد گردد پس مقام
فردانیت تواند که برسد زیرا چه درین راه کسی بیشتر گیرد که از همه بیگانه گشت
آنگاه هم درین محل فرمود که نماز امانتی ست از پروردگار عالم بر بندگان پس
بندگان را واجب ست که آن امانت را چنان نگاهدارند و حق آن چنان بجا
آرند که هیچ خیانتی در وی ظاهر نشود بعد ازان فرمود چون این کس در نماز
میشود باید که رکوع و سجود تمام بجا آرد چنانچه شرط ست و ارکان نماز نیکو
نگاهدارد آنگاه فرمود که در صلوٰة مسعودی نبشته دیده ام که چون مردم نماز نیکوتر
بگذارد و حق آن تمامی بجا آرد در رکوع و سجود و قراءة و تسبیح او نگاهدارد فرشتگان
آن نماز را در آسمان برند نوری ازان نماز شایع شود پس درهاے
آسمان بگشایند و آن نماز در زیر عرش برند فرمان آید که سجده کن و آمرزش
خواه مر آن نماز کننده را که حق تو نیکو نگاهداشته است آنگاه خواجه چشم پرآب
کرد و فرمود که در حق نماز گذارندگان ست و آنکه حق بجا نیارد و ارکان نماز
نگاه ندارد چون فرشتگان آن نماز خواهند که بالا برند درهای آسمان
گشاده نگردند فرمان آید این نماز را ببرید بر روی آن نماز کننده باز زنید
پس نماز بزبان حال بگوید که ضایع کردی بعد ازان هم درین محل فرمود
وقتی در بخارا بودم میان اهل دستار بندان این حکایت از ایشان
شنیده ام که وقتی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مردی را دید که
نماز می گذارد و در رکوع و سجود و حق نماز بجا نمی آورد باستاد چون او از نماز فارغ

آمده پرسید که امروز چند سال ست که بدین طریق نماز میگذاری گفت
یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم امروز قریب چهل سال ست که
میگذارم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چشم پرآب کرد و فرمود که
هیچ نماز نکرده درین چهل سال اگر بمردی بر سنت من نمرده باشی انگاه
فرمود که شنیده ام از زبان خواجه عثمان هارونی ره که فردا ر قیامت از
انبیا و اولیا تا انجا که مسلمان اند هر که از عهده نماز بیرون آمد او برست
و هر که از جواب نماز بیرون نیامد بر دست زبانیه دوزخ گرفتار گشت
انگاه هم درین محل فرمود که وقتی در شهری بودم نام آن شهر یاد نمانده است
اما نزدیک شام ست بیرون آن شهر غاری بود و بزرگی دران غار مسکن
داشت شیخ اوحد محمد الواحد عزیزی گفتندی استخوانی در وجود مبارک
ایشان ماند بر سجاده نشسته بود و دو شیر پیش وی را و استاده دعاگو از
ترس شیران نتوانست که نزدیک رود نظر آن بزرگوار بر من افتاد
آواز داد که بیا و مترس چون نزدیک شدم روی بر زمین آوردم نشستم
اول سخن که آن بزرگ بر من گفت این بود که اگر تو قصد یکی نکنی او نیز قصد
تو نکند یعنی چنین کس ست که از وی می ترسی بعد ازان فرمود که چون خوف حق
در دل یکی باشد هر که بود از وی در خوف بود شیر خود کدام کس ست که از
مردم در خوف نبود الغرض ازین بابت سخن ها بسیار گفت بعد ازان فرمود
که ای درویش از کجا می رسی گفتم از بغداد فرمود نیکو آمدی اما باید که درویشانرا
خدمت کنی تا مرد بزرگ گردی اما بشنو امروز درین غار چند سال ست که
سکونت کرده ام و از جمله خلایق عزلت گرفته ام از ترس یک چیز که سی سال
است که از گریه نیاسوده ام ازین ترس شب و روزی گریم گفتم آن چیز کدام

است فرمود نماز ست آن زمانکه نمازی گذارم در خود می بینم و میگریم که اگر ذره
انچه شرط نماز ست فوت شود ازین جمله انچه کرده ام ضایع گردد بیک زمانی
طاعت من بر روی من باز زنند پس ای درویش اگر خود را از حق نماز بیرون
بتوانی آوردی کاری کرده باشی و اگر نه عمری ست که بغفلت از ما برد و همه کار
ضایع کرده باشی آنگاه این حدیث فرمود که رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم میفرماید هیچ گناهی نیست بزرگتر نزدیک خدای تعالی در دنیا و دشمن تر
بقیامت بعد ازان سخن در دوزخ افتاده از کسی که او نماز چنانچه شرط ست
نگذارد و حق آن بجا نیارد و بر سر آن بیوقت بگذارد و در وقت نگذارد
بعد ازان آن بزرگوار فرمود مرا که استخوانی و پوستی مانده می بینی هم ازین
سبب نمیدانم حق نماز بجای آرم یا نه چون حکایت بگفت سیبی پیش داشت
برگرفت مراد او این سخن همه بگفت که عهده نماز بزرگ عهده ایست اگر سلامت
ازین عهده بیرون آمدی برستی و اگر نه چنان شرمنده مانی که فردا این روی
بکسی نتوانی نمود بعد ازان خواجه چشم پرآب کرد بر لفظ مبارک راند که ای
درویش نماز ستون دین ست و رکن ستون ست پس ستون برپا شد
خانه سلامت بماند و انگاه که ستون از خانه برفت خانه فی الحال بیرون شود
وچون اسلام و دین را نماز ستون ست هر که خلل اندر نماز از فریضه و سنت
و رکوع و سجود اندر آید پس حقیقت اسلام و دین و جزان خراب شد بعد ازان
فرمود که در شرح صلوة مسعودی امام زاهد ره در واسطه نبشته خدای
عزوجل در هیچ عبادتی چندان تغلیط و تشدید نکرد چنانچه در نماز آنگاه هم
درین محل حکایت فرمود که امام جعفر صادق رض روایت کرد خدایتعالی
نصیحت جابجا در قرآن یاد کرده است بعضی ازان خطاب ست بلفظ

مدح و بعضی بر سبیل ترغیب و بعضی بوجه ترهیب مر بندگانرا و اندرین مقصد
جای وصیت کی که نماز را بر پای دارید که ستون دین نماز ست آنگاه در تفسیر
معروف ست که بروز قیامت پنجاه موقف بایستانند و از پنجاه چیز ایشانرا
سوال کنند اما اگر بنده از سر موی از شرایط موی از هر موی ایمان و صفتهای او
و شناخت باریتعالی بیرون آید نیکو و اگر از عهدهٔ آن بیرون نیاید همه
انجا بدوزخ فرستند بعد ازان بموقف دویم بایستانند از نماز و فریضه
سوال کنند اگر از عهدهٔ آن بیرون آید نیکو و گرنه همه ازانجا با موکلان دوزخ
فرستند بعد ازان در موقف سویم بایستانند از سنتهای رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم پرسند اگر از عهدهٔ سنتها بیرون آید برهد و گرنه با موکلان
پیش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرستند که این کس از امت
تست که در سنتها تقصیر کرده است چون این فواید تمام کرد های های
بگریست و این لفظ مبارک راند که وای بر آن کس که فردای قیامت از
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شرمنده ماند پس او را جا کجا باشد چون
از وی شرمنده باشد پیش که رود بعد ازان چون خواجه این فواید تمام کرد
هرکسی بازگشت الحمد لله علی ذلک مجلس سویم روز چهارشنبه دولت پایبوس
میسر گشت شش نفر درویش از جانب سمرقند آمده بودند و بخدمت نشسته
از هم چنان مولانا بهاء الدین بخاری که ملازم صحبت خواجه بودی در آمد بنشست
بعده او حد کرمانی آمد روی بر زمین آورد بنشست سخن درین بود که نماز
فریضه تاخیر کنند تا وقت بگذرد و قضا بگذارند بر لفظ مبارک اند که زهی
مسلمانان که ایشان اند که نماز در وقت نگذارند و تاخیر کنند تا وقت بگذرد
بست هزار وای بر مسلمانی ایشان که در بندگی کردن مولی تقصیر کنند آنگاه

همدرین محل فرمود که در شهری بودم مسلمانان آن شهر را رسم بودی که پیش
از وقت برای نماز مستعد شدندی طریق منتظران استادندی از ایشان
سوال کردم که درین حکمت چیست که پیش از وقت همه مستعد میشوند گفتند
آن سبب آنکه چون وقت نماز درآید بر فور نماز ادا کنیم و چون مستعد نباشیم
پس وقت بگذرد و فردا این روی بر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چگونه
نمائیم که حدیث بار اخیر کرده است و فرمان داد قال النبی صلی الله علیه وآله
وسلم عَجِّلُوا بِالتَّوْبَةِ قَبْلَ الْمَوْتِ وَعَجِّلُوا بِالصَّلٰوةِ قَبْلَ الْفَوْتِ یعنی بشتابید در
توبه کردن پیش از مرگ و بشتابید در گذاردن نماز تا آنکه فوت نشده است
بعد ازان حکایت دیگر فرمود که در روضه امام یحیی حسن زندوسی ره در واسطه نبشته
دیده ام و پیش مولانا حسام محمد بخاری که استاد این شکسته بود گذشته ام
و این حدیث از ایشان یاد دارم که گفت رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم مِنْ اَکْبَرِ الْکَبَائِرِ الْجَمْعُ بَیْنَ الصَّلٰوةِ یعنی بزرگترین گناهان آنست که نماز
فریضه را تاخیر کنند تا وقت بگذرد و یکجا هردو نماز بگذارند بعد ازان فرمود
که در مجلس خواجه عثمان هارونی نور الله مرقده حاضر بودم از ایشان
شنیده ام بروایة ابو هریره رض که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود هر که نماز دیگر را تاخیر کند تا فرو شود آفتاب بدان وقت که متغیر
گردد و روشنائی بیرود و زرد شود پس یاران روی بر زمین آوردند
و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وقت او تعین شود فرمود
وقت انیست آنکه آفتاب رنگ خود نگردانیده باشد روشن باشد
چو رنگ خود یعنی زرد نا شده باشد اندر تابستان و زمستان همین حکمت دارد
بعد ازان فرمود [illegible] این حدیث نبشته دیده ام بخط شیخ الاسلام

خواجه عثمان هارونی رحمة الله علیه گفت که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است اَسْفِرُوْا بِالْفَجْرِ فَاِنَّهٗ اَعْظَمُ لِلْاَجْرِ یعنی نماز بامداد روشن تر بگذارید تا ثواب بیشتر یابید و در نماز پیشین سنت آنست که تاخیر کنید تا هوا خنک شود آنگاه بگذارید در تابستان و در زمستان همین که سایه گشت نماز پیشین بگذارید چنانچه در حدیث آمده است از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اَبْرِدُوْا بِالظُّهْرِ فَاِنَّ شِدَّةَ الْحَرِّ مِنْ فَیْحِ جَهَنَّمَ یعنی در تابستان نماز پیشین در خنک گاه بگذارید بعد ازان فرمود که وقتی خواجه بایزید بسطامی رحمة الله علیه را نماز بامداد قضا شد چندان بگریست و نوحه کرد و زاری کرد هاتف آواز داد که ای بایزید چندان گریه کردی که نماز بامداد فوت شد آن نماز هزار نماز را ثواب در نامهٔ اعمال تو نبشته شد آنگاه فرمود که در تفسیر محبوب قریشی نبشته دیده ام که هر که پنج نماز پیوسته بگذارد تا فردای قیامت پیش او شده آن نماز میرود بعد ازان بر لفظ مبارک راند و این خبر فرمود که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر کرا نماز نیست او را ایمان نیست آنگاه فرمود قال علیه الصلوة والسلام اَلْاِیْمَانُ لِمَنْ لَّا صَلٰوةَ لَهٗ درین محل حکایت فرمود که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی رحمة الله علیه که در تفسیر امام زاهد آمده است فَوَیْلٌ لِّلْمُصَلِّیْنَ الَّذِیْنَ هُمْ عَنْ صَلٰوتِهِمْ سَاهُوْنَ یعنی چنان باشد که ویل چاهی ست اندر دوزخ و گروهی گویند که وادی ست اندر دوزخ [illegible] زان وادی عذاب سخت و آن عذاب نباشد مگر کسانی را که نماز را از وقت تاخیر کنند و در وقت نگذارند بعد ازان ویل را تفسیر فرموده که [illegible] هفتاد هزار [illegible] سجدهای [illegible] چل [illegible] دراز در رود و عذاب آن که [illegible] عذاب [illegible] برای [illegible] طایفه خواهد بود فرمان آمد برای [illegible] گذارند

و قضا کنند آنگاه فرمود که وقتی امیرالمومنین عمر خطاب رضی الله تعالی عنه
نماز شام بگذارد و در آسمان نگه کرد ستاره در آسمان پیدا شده اندر خانه
رفت کفارت آن برده آزاد کرد و این از سبب آن بود که چون آفتاب
فرو شود تاخیر نکند در حال نماز مغرب بگذارد که سنت ست بعد ازان سخن
در صدقه افتاده بود بر لفظ مبارک راند هر که گرسنه را سیر گرداند حق سبحانه
و تعالی روز قیامت میان او و میان دوزخ هفت حجاب پیدا آرد که بزرگی
هر حجاب پانصد سال راه باشد آنگاه لختی سخن در دروغ گفتن افتاده بود
بر لفظ مبارک راند که هر که سوگند دروغ خورد گوئی خان و مان خود را ویران
کرده باشد و ذخیره برکت ازان خانه برگیرند آنگاه هم درین محل حکایت فرمود
که وقتی در مسجد جامع بغداد مذکری بود مولانا عماد الدین بخاری گفتندی
از حد مرد صالح بود و تذکیر میکرد و این حکایت از وی شنیده ام فرمود که وقتی
خدای عز و جل بر حضرت موسی صلوات الله علیه صفت دوزخ میکرد و فرمان آمد که
یا موسی اندر دوزخ هاویه وادی آفریده ام و آن هاویه هفتم دوزخ ست
از همه پر هول تر و تاریک تر و آتش آن هم تاریک و تیز تر و عذاب سخت تر ست
و مار و کژدم زهر آن بیشتر و سنگها کبریت ست اندران دوزخ که هر روز آنرا
می تابند پس ای موسی یک قطره که ازان کبریت ست اندر دنیا افتد همه آبهای
دنیا خشک گردد و از تیزی ان کوهها فرو ریزد از شورش آن هفت طبق
زمین بشگافد از گرمی آن پس ای موسی آن عذاب بدین سختی از برای
دو گروه آفریده اند یکی از برای آن کسانکه ستیزه کاری کنند در نماز یعنی نگذارند
دوم از برای آنکسانکه سوگند دروغ خورند بنام من آنگاه هم درین محل فرمود
که بزرگی بود او را خواجه محمد اسلم طوسی گفتندی وقتی در کاری خدمت ایشان

سوگند راست بر زبان راندند و این در حالت سکر بود و چون در عالم صحو آمد پرسید
که من سوگند امروز خورده ام گفتند آری فرمود که چون امروز نفس من خیره شد
که بدین سوگند راست خورد فردا سوگند دیگر هم خورده خواهد شد چون عادت
شد بعده قسم راند تا بزیم سخن نگویم خدمت خواجه چهل سال بزیست بر هیچ آفریده
سخن نگفت کفارت آن یک سوگند راست که خورده بود بعد ازان دعاگو التماس
نمود که اگر خدمت خواجه را کار آمدی گفت اشاره کردی و باشاره کار فرمودی
چون خواجه این فواید تمام کرد خلق و دعاگو روی بر زمین آورد و هر کسی بازگشت
خواجه مشغول گشت الحمد لله علی ذلک مجلس چهارم روز دوشنبه سعادت پایبوس
حاصل شد آنروز شیخ شهاب الدین سهروردی و خواجه اجل شیرازی و شیخ سیف الدین
باخرزی رحمة الله علیهم از برای دیدن آمده بودند سخن در آن افتاده بود
که صادق در محبت کیست بر لفظ مبارک راند که صادق در محبت کسی بود
که چون بلای دوست بازگردد او بطوع رغبت آن بلا را قبول کند بعد ازان
شیخ شهاب الدین سهروردی ره فرمود که صادق در محبت کسی بود که در عالم
شوق و اشتیاق غالب باشد اگر صد هزار تیغ بر سر او زنند او را هیچ خبر نباشد
بعد ازان خواجه اجل شیرازی ره فرمود که صادق در دوستی مولی کسی بود
که اگر او را ذره ذره کنند و بر سر آتش سوزند و خاکستر کنند او دران دم نزند
صادق باشد بعد ازان شیخ سیف الدین باخرزی فرمود که صادق در دوستی
مولی کسی بود که همیشه او را ضربی برسد او در مشاهده دوست را فراموش
نکند و هیچ اثر آن پیدا نشود آنگاه شیخ الاسلام خواجه معین الدین ادام الله
تقواه فرمود این سخن بشیخ شهاب الدین نزدیکتر ست و سابق ست زیرا که
در آثار اولیا نبشته دیده ام که وقتی رابعه بصری و خواجه حسن بصری و مالک دینار

و خواجه شقیق بلخی رحمة الله علیهم هر همه در بصره یکجا نشسته بودند سخن در صدق
محبت میرفت هر کسی سخن در دوستی می گفت همچنان خواجه حسن بصری ره
گفت که صادق در دوستی مولی کسی بود که چون او را در روی و محنتی رسد او
در آن صبر کند رابعه گفت ای خواجه ازین بوی منی می آید آنگاه مالک دینار
گفت که در دوستی مولی کسی صادق ست هر بلای و جفای که از دوست بدین
کس برسد او در آن رضا طلبی کند و بدان راضی باشد رابعه فرمود که به ازین
بایستے بعد ازان خواجه شقیق ره فرمود که در دوستی مولی کسی صادق بود اگر
او را ذرّه ذرّه گردانند بدان دم نزند رابعه فرمود که چون او را المی و حزنی برسد
او در آن مشاهدهٔ دوست فراموش نکند آنگاه خواجه فرمود که ما را نیز قرار ست
شیخ سیف الدین باخرزی ره فرمود که سخن در صدق محبت همین ست آنگاه سخن
در خنده افتاد بر لفظ مبارک راند که در اصل خنده قهقهه که یکی از گناهان کبیره
است در میان اهل سلوک همین خنده قهقهه است آنگاه فرمود اوّل بازی
خنده قهقهه ست اما در گورستان منع آمده است که آن جایگاه عبرت ست
نه جای لهو و بازی زیرا چه در خبر ست از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
هرگاه که کسی در گورستان بگذرد مُردگان گویند که ای غافل اگر تو بدانی که ترا
چه پیش ست گوشت و پوست بر اندام تو بریزد بعد ازان بر لفظ مبارک
راند و هم درین محل این حکایت فرمود که وقتی در کرمان من و شیخ اوحد کرمانی
مسافر بودیم پیری منتهی از حد بیش بزرگ و صاحب نعمت و مشغول اما مشغولی
که در ان بزرگ دیدم وقتی کسی را چندان مشغول ندیدم الغرض چون او را
دریافتم سلام کردم دیدم که همین روحی در ایشان مانده بود گوشت و پوست
گوئی در ایشان نبود آن بزرگوار سخن نیز کمتر میگفت در خاطر گذرانیدم که این

بزرگ را بپرسیم که حال ماجرا چیست که چنین ضعیف و حقیر ان بزرگوار شده اند
ضمیر روشن که درویش بود پیش ازین که ما بگوییم او بر فور مکاشفه کرد که ای
درویش روزی درویش با یاری در گورستان می گذشت نزدیک گور
قرار گرفتیم چون بنشستیم قضا را آن چیزی لهو بگفت مرا خنده قهقهه آمد از ان گور
آواز بر آمد که ای غافل کسی را که این مقام پیش ست و حریفیکه همچو ملک الموت
مونس اوست و درین خاک مار و مور بود او را با خنده چه کار بود همین که
این شنیدم آهسته بر خاستم دست یار بوسیدم او را وداع کردم او جای رفت
من بیامدم درین غار قرار گرفتم چنانچه از هیبت این سخن در گذاریم و هر روز
بر خویش می ریزیم و این یادی کنیم و امروز مدتی چهل سال ست که از شرم این
خنده قهقهه سوی آسمان ندیده ام و شرمنده ام که فردا این روی چگونه خواهم نمود
بعد ازان هم درین محل حکایت فرمود بزرگی بود که او را خواجه عطا سلمی گفتندی
چهل سال او جانب آسمان ندید پرسیدند که چرا چندین می گریی گفت که از ترس
گور و هیبت قیامت بعد ازان پرسیدند اینکه جانب آسمان نمی بینی از کجاست
فرمود که از شرم گناه که بسیار کرده ام و در مجلسها خنده قهقهه زده ام از این دیده
بالا نمی کنم و بسوی آسمان نمی بینم بعد ازان حکایت دیگر فرمود که خواجه فتح موصلی
که یکی از بندگان طریقت بود هشت سال بگریست که گوشت و پوست از
رخساره مبارک ایشان سیر نخیت آنگاه بعد از نقل او را در خواب دیدند
گفتند خدا تعالی با شما چه کرده است گفت بیامرزید اما آنزمان که بالا برآوردند
چون زیر عرش بردند سجده کردم امالرزان و ترسان خطاب آمد که فتح چرا چندین
بگریستی مرا غفار ندانستی سر بسجده نهادم و مناجات کردم الٰهی غفار رسید انستم
اما از ترس ضغطه گور و هیبت قیامت و درشتی ملک الموت میگریستم که در آن

تنگ لحد حال من چگونه خواهد بود بعد ازان فرمان شد که چون ازین ترسیدی
باز کرد که ازان ترس ایمن گردانیدم و ترا بیامرزیدم آنگاه فرمود که وقتے
در سیوستان برابر خواجه عثمان ہارونی ره مسافر بودم در مقامی صومعه بود
در آن صومعه درویشی شیخ صدرالدین محمد احمد سیوستانی گفتندی از حد
مشغول و بزرگ من چند روز ملازم صحبت او بودم ہر که در صومعه ایشان
بیامدی محروم باز نگشتے در عالم غیب رفته چیزی بر دست او دادی و این
سخن بگفتی که این درویش را بدعا را ایمان یاد کنید من ایمان خود در گور سلامت
توانم برد کاری کرده باشم الغرض آن بزرگوار چون حکایت گور و ہیبت گور
بشنیدی چنان بر خود بلرزیدی که برگ بید بلرزد و از چشم خون روان شدی
گوئی چون چشمهٔ آب ست بعد ازان ہفت شبانروز در عالم گریه بودے
اما ایستاده و دو چشم در ہوا داشته ہست که ما را از گریه نمودن او گریه کشادی
که این چه مرد ست و این چه بزرگ ست بعد ازان چون ازان عالم فارغ
آمدی بنشستے روی سوی ما کردی و گفتی ای عزیزان کسی را که مرگ در پیش
است و حریفی ہمچو ملک الموت و روزی ہمچو روز قیامت پیش باشد او را با
خواب و قرار و خنده و خوشدلی چه کار بود و بکار دیگر مشغول شدن چگونه
خوش آید آنگاه فرمود که ای عزیزان اگر شما را از حال خفتگان زیر خاک که اسیر
مور و مار اند و محبوس در زندان خاک اند اگر ذره معلوم شود که بر ایشان
چه معامله میرود استاده بر خود بگداختی و چون نمک آب گردیدی آنگاه فرمود که
عزیزان وقتی دعاگو در بصره بزرگی را وید از حد مشغول برابر او در گورستانی
بودم و او صاحب کشف بود نزدیک گوری من و آن بزرگ نشسته بودیم
که مردهٔ آن گور را عذاب میکردند اما عذابی سخت آن بزرگ چون معاینه دید

نعره بزد بیفتاد چون بدیدم جان داده بود ساعتی شد که بر خود چون نمک بگداخت
آب شد و ناپیدا گشت از خوفیکه در آن بزرگ دیدم وقتی در هیچ آفریده ندیده
بودم و نشنیده بودم آنگاه فرمود آنچنان بخود فروشدم که هر روز بر خود میگدازم
از هیبت گور با شما بعد از سی سال سخن گفته ام و این حکایت کرده ام پس ای
عزیزان این مقدار که مردم بکسی مشغول گردد پس در کار خود چرا نباشد زیرا چه
همه مقدار که مردم بخلق مشغول گردد از خدای عزوجل بازمی ماند پس باز سیکرد زند
دنبال زاد و راحله مشغول گردید که ما همه آن پیش داریم که سلامت توانیم
گذشت این بگفت و دو خرما پیش داشت بر دست من داد و خود بجاست
در گریه مشغول شد بعد از ان خواجه های های بگریست پس ای درویش
بدان خدای که جان من در قبضه او ست از ان روز باز تا غایت امروز
دعاگو برین ست و از هیبت مرگ و گور هر روز در گدازم و از ترس بر خود
می ریزم و زاد و راحله ندارم که بدان قوت از ان ترس بگذرم آنگاه فرمود
که از گناه کبیره است در گورستان طعام و آب خوردن بهوای نفس یعنی عمداً
و قصداً پس او ست ملعون و منافق آنگاه ملایم این معنی حکایت فرمود
که در روضه امام یحیی ابوالخیر زندوسی ره نبشته دیده ام از رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم مَنْ اَکَلَ فِی الْمَقَابِرِ طَعَامًا اَوْ شَرَابًا فَهُوَ مَلْعُوْنٌ وَ مُنَافِقٌ یعنی هر که
بخورد در مقبره ها طعام و شراب پس او ملعون و منافق ست بعد از ان
هم درین محل حکایت فرمود که وقتی خواجه حسن بصری ره در گورستان
میگذشت طایفه مسلمانان را بدید که در گورستان بطعام و شراب مشغول
بودند نزدیک ایشان شد و گفت ای خواجگان شما منافقانید یا مسلمانان
این سخن ایشان را دشوار نمود خواستند تا بد کنند خواجه فرمود من بهر آن میگویم

که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید هر که در گورستان
طعام و شراب خورد او منافق باشد زیرا چه این مقام هیبت و عبرت ست که معاینه
می کنید و بعضی بهتر از شما درین خاک خفته اند و اسیر مور و مار و در زندان
محبوس مانده و گوشت و پوست ریزنده و جمال ایشان با خاک یکی شده شما
بر دست خود آنچنان عزیزان را بخاک سپردید شمارا چگونه دل میشود که اینجا طعام
و آب میخورید و بلهو و لعب مشغول میشوید چون خدمت خواجه این معنی بر ایشان
بگفت علی الفور جوانان تائب شدند که باز گردیم شما بخشید بعده خدمت خواجه
هم درین محل حکایت دیگر فرمود که در ریاحین نبشته دیده ام که وقتی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بر قومی گذشته که در خنده و لهو و لعب
مشغول اند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم باستاد و سلام گفت
ایشان در حال برخاستند هر همه روی بر زمین آوردند چون بندگان دست
پیش آورده باستادند حکمی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بود بر
منهج حلم فرمود که ای برادران شما از مرگ ایمن شدید هر همه باتفاق گفتند که خیر یا
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس فرمود چگونه در خنده و لهو و لعب و بجز ان
غافل و از مشغول گشته اید نصیحت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله و
سلم چنان در ایشان اثر کرد که پیش هیچکس آن طایفه را در خنده ندیدا انگاه
خدمت خواجه فرمود که مشایخ طبقات و اولیاء صفات طریقت و امامان دین
خواجگان معرفت که از جمله دنیا و انچه در دنیاست تبرا کردند سبب آنکه چندین
عقاب هیبت و حیرت پیش دیدند انگاه فرمود که در مرتبه سوم که آنرا نیز اهل
سلوک گناه کبیره مینویسند آنست که هیچ گناه بزرگ تر از این نیست که برادر مسلمانی
را بی موجبی بیازارد چنانچه در نص کلام الله مسطور ست که فرمان میشود والذین

یُؤْذُوْنَ الْمُؤْمِنِیْنَ بِغَیْرِ مَا اکْتَسَبُوْا فَقَدِ احْتَمَلُوْا بُهْتَانًا وَّاِثْمًا مُّبِیْنًا یعنی چنین باشد رنجانیدن برادر مسلمان از گناه کبیره و رنجش رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و رنجش خدای عزوجل ست بعد ازان خدمت خواجه حکایت فرمود در وقتی ملکی بظلم و تعدی دست دراز کرد بندگان خدا برا بلشت و جبر هلاک میکرد و در عذاب میداشت بعد ازان بعد مدتی همان ملک ظالم را پیش در مسجد کنکری در بغداد استاده دیدند موی سر و ریش پراگنده و در خاک یکی شده و ازان عافل قاعده تمام برگشته و خاکستر بر اندام انداخته و خراب و منغص گشته است شخصی او را شناخت پرسید که تو همان ملکی که در که بر خلق ظلم و تعدی میکردی شرمنده شده گفت که تو مرا از کجا شناختی و چه دانے گفت ترا آن روز بآن نعمت و دولت دیده ام استاده بر خلق خدای نمی بخشیدی دست تظلم و تعدی دراز کرده بودی گفت آری در آنوقت بندگان خدا را بیموجبی می رنجانیدم و ستم بر ایشان میکردم لاجرم سزای خود دیدم بعد ازان خدمت خواجه حکایت فرمود که وقتی در بغداد بودم خدمت خواجه در کنارهٔ دجله صومعه دیدم در آن صومعه بزرگی مسکن داشت چون در ان صومعه کردم سلام گفتم جواب سلام باشاره باز داد و هم باشاره فرمود که بنشین زمانی بنشستم روی سوی من کرد گفت ای درویش قریب پنجاه سال باشد که از خلق عزلت گرفته ام و اینجا مسکن ساخته ام چنانچه شما یان مسافرت می کنید مرا نیز در عالم همین نوع مسافرت بودی در شهری رسیدم بزرگی از دنیا داران دیدم استاده از برای داد و ستد خلق خدا برا در رنجش میداشت و در آن غلو میکرد من او را هیچ نگفتم و باز نداشتم و دیده و دانسته میگذاشتم هاتف غیب آواز داد که ای درویش چه شدی اگر برای حق

با آن دنیا دار سگفتی که از حق بترس و با خلق زیادتی مکن از سخن تو از آن ظالم
باز ماندی اما نترسیدی از آن دنیا دار که لطفی میکند از آن باز خواهد ماند از
آن روز باز که آواز غیب شنیدم از غایت شرمندگی سالها برآمد که درین
صومعه مسکن ساخته ام و پای خویش ازین مقام بیرون نیاورده ام و درین
اندیشه فرو شده ام اگر فردای قیامت ازین معامله بپرسند جواب چه گویم
پس ای درویش از آن تاریخ باز قسم بر زبان راندم که پیش طرفی هر دم که
چیزی بینم تا بد آن فعل بقرون نگردم که فردای قیامت بگویند بیا گواهی بده
بعد از آن چون نماز شام شد یک کاسه آش ام و دو نان جوین و یک کوزه آب
از هوا پیدا شد این بزرگ و دعاگو یکجا افطار کرد چون روان شدم دو سیب
از زیر مصلا بیرون آورد بدعاگو داد دعاگو روی بر زمین آورد و باز گشت
بعد از آن بر لفظ مبارک راند که مرتبه چهارم در سلوک آنست که یکی از گناه
کبیره همین ست که چون مردم نام خدای عزوجل بشنود و یا از کلام الله بخواند
پس باید که دل نرم شود و از هیبت خدا تعالی اعتقاد او در ایمان زیاده شود
و اگر عیاذاً بالله در شنیدن ذکر خدا تعالی و خواندن کلام الله و لهای شنوندگان
نرم نگردد و اعتقاد در ایمان زیاده نشود بلکه در خنده و لهو و لعب مشغول شود
پس یکی از گناه کبیره همین ست چنانچه در کلام الله مسطور ست و فرمان میشود
اِنَّمَا الْمُؤْمِنُوْنَ الَّذِيْنَ اِذَا ذُكِرَ اللّٰهُ وَجِلَتْ قُلُوْبُهُمْ وَاِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ اٰيٰتُهٗ زَادَتْهُمْ
اِيْمَانًا وَّعَلٰى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُوْنَ امام زاهد در تفسیر خود مینویسد که معنی این آیه چنان باشد
که مومن بحقیقت آن کسانی اند که چون نام خدا تعالی بشنوند و اعتقاد در ایمان
ایشان زیاده گردد ایشان مومنانند پس هر که ذکر خدا تعالی بشنود و خواندن
کلام الله هر که بخندد پس بحقیقت بداند که او از منافقانست آنگاه همدرین محل فرمود

که روزی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بر قومی گذشت آن طایفه را دید
ذکر خدا تعالی نمیگویند مگر در خنده و لهو مشغول اند و هیچ از ذکر و خواندن دلهای
ایشان نرم نمی شد پس رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بایستاد و گفت
و هو طائف ثالث منافقون یعنی این طایفه سیم منافقانند که در شنیدن کلام الله
هیچ دل ایشان نرم نگردد آنگاه حکایت فرمود که خواجه ابراهیم خواجه چشتی
گذشت ایشان از ذاکران بودند نشسته ذکر می گفتند همین که خواجه ابراهیم نام
خدای عز و جل بشنید چنان ذوق در روی پیدا شد که خواجه ابراهیم در رقص شد
هفت شبانروز در رقص بیهوش بودی که خبر از خود نداشتی هر بار که بهوش باز
آمدی نام خدای بر زبان راندی باز در عالم بیهوشی مستغرق شدی همین هفت
شبانروز برین منوال بودی و چون بهوش باز آمد تجدید وضو کردی و دوگانه
نماز بگذارد و سر بسجده نهاد و باز گفت یا الله سر بر نکرد جان بداد
آنگاه خواجه چشم پر آب کرد و این بیت بر لفظ مبارک راند ے عاشق بهوای دوست
بیهوش بود + وز یاد محب خویش مدهوش بود + فردا که بحشر خلق حیران باشند +
نام تو درون سینه و گوش بود + بعد از ان خواجه حکایت فرمود که وقتی در خانقاه
خواجه یوسف چشتی ره چند نفر درویش صاحب جمال و نعمت در دایره حاضر بودند
و دعاگویه حاضر بود این بیت گویندگان می گفتند چنان در دعاگو و بدان درویشان
در گرفت که هفت شبانروز مدهوش بودند که خبر آن نداشتند و در رقص بودند
هر بار که گویندگان می خواستند بیتی دیگر بگویند همین بیت میگویانیدیم از میان
آن درویشان دو نفر چنان بیخبر شدند که در زمین افتادند خرقه بر قرار ماند و آن
درویشان از میان ناپیدا شدند چون خواجه این فواید تمام کرد خلق بازگشت
خواجه در تلاوت مشغول شد الحمد لله علی ذلک مجلس پنجم روز دوشنبه دولت پایبوس

حاصل شد شیخ جلال و شیخ علی سنجری و شیخ محمد اوحد چشتی و بزرگان دیگر بخدمت
حاضر بودند سخن درین بود که نگریستن در پنج چیز یکی از عبادت ست و در مذهب
اهل سلوک بعد ازان بر لفظ مبارک راند که آن پنج چیز اوّل آنست که نگریستن
در روی مادر و پدر فرزند انرا یکی از عبادت ست زیرا چه در خبر ست از رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم هر فرزندی در روی مادر و پدر بدوستی خدا تعالے
بنگرد حجی پذیرفته در نامه اعمال او نبویسند و هر زمانیکه فرزندی در پاے
مادر و پدر بوسه زند حق تعالی ثواب عبادت هزار سال در نامه اعمال او نبویسد
و او را بیامرزد بعد ازان هم درین محل بر لفظ مبارک راند وقتی جوانی گناه
گاری و فساد کاری ازجهان نقل کرد او را در خواب دیدند که میان حاجیان
می خرامد خلق را تعجب پیدا شد پرسیدند که این دولت از کجا یافتی که هیچ عمل نکو
نکردی گفت آری همچنان ست اما مادری زال داشتم آن زمانکه از خانه
بیرون آمدی سر در پای مادر می آوردم مادر دعا کردی خدا تعالی ترا
بیامرزد و ثواب حج روزی کند حق تعالی دعای مادر مستجاب کرد و مرا بیامرزید
و میان حاجیان در بهشت بجا رسید بعد ازان هم ملایم این معنی حکایت کرد
که وقتی خواجه بایزید را پرسیدند که این دولت از کجا یافتی فرمود که وقتے که
کودک بودم هفت ساله بمسجد میرفتم پیش استاد قرآن میخواندم درین آیة
که فرمان میشود بالوالدین احسانا از استاد معنی این آیة پرسیدم گفت
درین آیة فرمان میشود که خدمت مادر و پدر بواجبی کنید چنانچه خدمت من
که پروردگار شما ام همین که از استاد این بشنیدم تخته بستدم پیش مادر آمدم
سر در پای مادر آوردم که ای مادر من امروز همچنین شنیدم که خدا تعالی
چنین فرماید از خدا تعالی بخواه تا چنانچه حق بست ترا خدمت کنم چون ای عجب خدا

پیش مادر و پدر کردم و لش پر من سکین بسوخت دوگانه نماز بگذارد و دست
من بگرفت و روی سوی قبله کرد مرا بخدای سپرد این دولت ازان یافتم که
دعای مادر بود و دویم آنکه وقتی شبی از شبهای زمستان مادر من نیم شب آب طلبید
کوزه پر آب کردم بر کف دست نهادم مادرم در خواب برفت من بیدار نکردم
چنانچه آخر شب بیدار گشت مرا با کوزه استاده دید آن زمانکه کوزه آب از من ستد
از نهایت سرما پوست کف دست من با کوزه بر آمد سرد شده بود شفقتی که در مادر
ست سرم را در کنار گرفت و بوسه داد و گفت ای جان مادر رنج بردی و مرا
دعا کرد که خدا تعالی ترا بیامرزد حق تعالی دعای مادر مستجاب کرد این همه دولت
از دعای مادر یافتم بعد ازان فرمود که مرتبه دویم آنست که نگریستن در مصحف
یکی از عبادت ست زیرا چه در شرح اولیا نبشته دیده ام هر که در کلام الله نظر
کند و یا بخواند خدا تعالی بفرماید تا دو ثواب در نامه اعمال او بنویسند یکی ثواب
بخواندن قرآن و یکی ثواب نگریستن و هر حرفیکه در کلام الله باشد حق تعالی
بفرماید تا بعدد هر حرفی ده نیکی در نامه اعمال او بنویسند و ده بدی پاک گردانند
بعد ازان دعاگو التماس کرد که مصحف در لشکر و جای که بسفر روند برابر توان برد
یا نه فرمود در اول اسلام چندان آشکارا نبود رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
در سفر مصحف برابر نمی بردی و بگفتی که واند که چیزی خطائی شود و مصحف بر دست
کفار افتد اما در انچه اسلام وقتی که آشکارا شد مصحف را برابر بردی بعد ازان
هم درین محل فرمود که سلطان محمود غزنوی انار الله برهانه را بعد وفات بخواب
دیدند پرسیدند که خدا تعالی با تو چه کرد گفت شبی از شبهای من در خانه یکی مهمان
بودم در طاقی مصحف بود با خود گفتم که مصحف اینجاست من چگونه خسپم باز گفتم که
مصحف را ازین موضع بیرون فرستم باز در خاطر گذشت که برای آسایش خویش

مصحف را چگونه بیرون فرستم چون وقت نقل رسید نقل کردم مرا هم بدان مصحف بخشیدند بعد از ان بر لفظ مبارک راند هر که در مصحف نگرد بکرم خدا تعالے روشنائی چشم او زیاده شود و هیچ گهی آن چشم بدرد نیاید و خشکی نپذیرد آنگاه هم درین محل حکایت فرمود که وقتی بزرگی بر سجاده نشسته بود مصحف پیش بود نابینائی بیامد روی بر زمین آورد و التماس نمود که چندین تداوی کردم این چشمهای من نیکو نشدند اکنون بر شما آمده ام تا این چشمهای من نیکو شوند فاتحه درخواست دارم آن بزرگ مستقبل قبله شده فاتحه خواند و مصحف که در پیش داشت بر دست گرفت و بر هر دو چشم او مالید چشم او چون چراغ روشن گشت بعد از ان فرمود که در جامع الحکایت نبشته دیده ام که در روزگار پیشین جوانی فاسق بود که از فسق او مسلمانان را نفرت گرفته بود هر چند که او را مانع می شدند نمی شنید الغرض چون نقل کرد او را در خواب دیدند که تاجی بر سر و دواجی در کمر بسته و خرقه در بر پوشیده فرشتگان را فرمان شده هست تا در بهشت برند از وی پرسیدند که تو مرد فاسق بودی این دولت از کجا یافتی فرمود که در دنیا یک خیرات در وجود من آمده هست و این آن بود که جائی که مصحف را بدیدمی بر جا ستمی آن جا در خدمت استاده شدمی و با حرمت تمام در روی نظر میکردمی حق تعالی جمله گناهان مرا بدین یک چیز عفو کرد و مرا در کار مصحف کرد و بیامرزید و این درجه روزی کرد بعد از ان بر لفظ مبارک راند که سوم مرتبه آنست اگر کسی در روے علما بنگرد حق تعالی فرشته بدان نظر بیافریند تا روز قیامت آن فرشته مر او را آمرزش میخواهد از خدای عز و جل بعد از ان فرمود هر کرا دوستی علما و مشایخ در دل بود خدا تعالی هزار ساله عبادت در نامه اعمال او نبشتن فرماید و اگر درین میان بمیرد حق تعالی درجه او چون درجه علما گرداند و مقام او علیین باشد

آنگاه فرمود که در فتاوی ظهیری نبشته دیده ام از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم هر که در روی علما بسیار بنگرد و با ایشان برود و بیاید و تا هفت روز ایشانرا خدمت کند حق تعالی گناه او درا اهتمام در گذارد و نیکی هفت هزار ساله در نامهٔ اعمال او نبویسد که روز بروزه گذرانیده باشد و شب بقیام و آین حکایت فرمود که مردی بود در ایام پیشین هر وقتیکه علمارا یا مشایخ را بدیدی روی از ایشان بگردانیدی و از حسد ایشان نتوانستی که به بیند الغرض چون آخر و نقل کرد او را در گور فرود آوردند هر چند که روی بجانب قبله بکردند روی از جانب قبله بگشت جانب دیگر شد خلق را تعجبی و حیرتی پیدا شد ہاتفی آواز داد که ای مسلمانان خود را او نیم در راچه رنجه دارید این مردی بود در دنیا از علما و مشایخ روی بگردانیدی پس هر که از علما و مشایخ روی بگرداند ما رحمت خویش از وی باز داریم و از میان راندگان بگردانیم و فردای قیامت وی راچون روی خرس برانگیزم بعد از ان فرمود که مرتبه چهارم در خانه کعبه دیدن ست و یکی از عبادت است رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود هر که در خانه کعبه زادہا اللہ شرفا و تعظیماً دیده برد و یکی از عبادت باشد هر که جانب خانه کعبه زادہا اللہ شرفاً و تعظیماً بنگرد و رنگریستن هزار ساله عبادت و ثواب حج در نامه اعمال آنکس نبویسند و او را یکی از کرامت کنند بعد از ان فرمود که مرتبه پنجم خدمت کردن و در روے پیر خود نگریستن یکی از عبادت ست زیراچه در معرفة المریدین نبشته دیده ام که خدمت شیخ عثمان ہارونی ره فرماید هر که یک روز پیر خود را خدمت کند چنانچه حق خدمت ست حق تعالی او را در بهشت هزار کوشک از یک دانه مروارید بدہد و در هر کوشکی حور کرامت کند و فردای قیامت بحساب در بهشت برند و هزار ساله عبادت در نامه اعمال او نبویسند بعد از ان فرمود که مرید را

باید که هرچه از زبان پیر خود بشنود گوش و هوش وی بران متعلق بود و هر نماز
و اوراد وی وجز ان که خدمت پیر فرماید بکردار رساند و متواتر بخدمت پیر حاضر باشد
و خدمت کند و اگر متواتر میسر نشود کوشش نماید بعد ازان هم درین محل حکایت
فرمود که وقتی زاهدی بود و صد سال مر خدای را عزّ و جلّ عبادت کرده بود و روز
بروزه گذرانیدی و شب بقیام هیچ ساعتی و لحظهٔ از طاعت خالی نبودے
و هر که بر وی بیامدی پند و نصیحت کردی و بر آیندگان و روندگان گفتی که
در کلام الله مجید فرمان میشود قوله تعالیٰ وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ
یعنی ای بندگان خدای تعالی مارا و شمارا بیافرید برای عبادتؑ از برای
خوردن و آشامیدن و غافل بودن در کار عبادت پس ای مسلمانان مارا
واجب ست که در هیچ کاری دست نزنیم مگر در طاعت و عبادت خدای تعالی
الغرض چون این زاهد نقل کرد او را در خواب دیدند از وی سوال کردند که
خدای تعالی با تو چه کرد گفت بیامرزید گفتند بکدام عمل فرمود چندین عمل که کردم
روز و شب خود را بیدار داشتم و هیچ وقت خود را آسائش ندادم این جمله اعمال
محبوب نبود الّا سبب آمرزش من از خدمت کردن پیر خود فرمان آمد چون تو
در خدمت کردن پیر تقصیر نکردی بخشیدم بعد ازان خواجه ادام الله تقواه
فرمود و چشم پر آب کرد که فردای قیامت استاد صدقا اولیا و مشایخ و صدیق نقانه
مبعوث گردانند گلیمها بر دوش ایشان بود چنانچه در هر گلیمی صد هزار ریشه بود
پس در آیند مریدان و فرزندان ایشان دران ریشه ها گلیم در آویزند و
هر یکی ریشه بگیرد استاده شود چون خلق از حشر قیامت فارغ شوند حق تعالی
ایشان را قوت بخشد که نزدیک پل صراط بر فور برسند آن گلیم را آن درویشان
و مریدان بر گیرند از راه سی هزار ساله وآن عقاب قیامت بگذرانند خود را

برو ربهشت استاده بیاید زهره نباشد که سختی برسد چون خدمت خواجه این
فواید تمام کرد بر تلاوه مشغول شد خلق و دعاگو بازگشت الحمد لله علی ذالک
مجلس ششم روز پنجشنبه دولت پابوس حاصل شد سخن در قدرت خدای
عزوجل افتاده بود شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمد صفاهانی و درویشان
دیگر در مسجد جامع بغداد در خدمت خواجه حاضر بودند بر لفظ مبارک راندند
چیزهاست که خدا تعالی بعلم و قدرت خود در عالم آفریده است اگر مردم دران فرود
شود در ساعت از دست برود و دیوانه گردد بعد ازان فرمود که وقتی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم آرزوی دیدن اصحاب کهف کرد فرمان
آمد که ما حکم کردیم تو در دنیا ایشان را نه بینی مگر در آخرت اما اگر خواهی ایشان را
در دین تو در آرم بعد ازان فرمود که این گلیم را با آن جهان ببرد در غار اصحاب
کهف فرود آورد یاران بر اصحاب کهف سلام کردند حق تعالی ایشان را زنده
گردانید جواب سلام باز دادند بعد ازان یاران دین رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم بر ایشان عرض کردند و ایشان قبول کردند آنگاه خواجه این حکایت
فرمود که چه چیزست که در قدرت خدا تعالی نیست اما مرد باید که در فرمانهای
او تقصیر نکند تا هر چه خواهد آن شود آنگاه خواجه چشم پرآب کرد و فرمود که وقتی
بخدمت خواجه خود شیخ عثمان هارونی رح حاضر بودم و جماعت درویشان
نشسته بودند حکایت از مجاهده متقدمان و فواید ایشان می گفتند درین میان
پیری منحنی ضعیف و نحیف عصا بر دست گرفته بیامد سلام کرد جواب سلام گفت
شیخ عثمان هارونی برخاست با بشاشت تمام در پهلوی خود جا داد آن پیر آغاز
کرد امروز سی سال ست پسری از من جدا مانده است اندرد فراق او عالم
بدین جای رسیده است و از حال حیات و ممات او خبر ندارم بخدمت خواجه

آمده ام فاتحه و اخلاص درخواست دارم برای آمدن پسر و سلامتی او همین که
شیخ عثمان هارونی رح این سخن بشنید سر در مراقبه کرد دیری بود چون سر برآورد
روی بسوی حاضران کرد که فاتحه و اخلاص بخوانیم برای آمدن پسر این پیر
جدا مانده را همین که خود و درویشان فاتحه و اخلاص تمام کردند فرمود که ای پیر
برو بعد یک لحظه پسر خود را برابر بیاری چون پیر از زبان مبارک سخن بشنید روی
بر زمین آورد بازگشت هنوز در میان راه بود که آینده بیامد و دست پیر بگرفت
گفت مبارک باد که پسر تو آمد پیر را خاطر خوش آمد در خانه پیر و پسر یکجا شدند
و ملاقات کردند پیر را چشم ضعیف شده بود روشن گشت پای پس آن بازگشت
پسر را بخدمت خواجه آورد پابوس کنانید خواجه آن پسر را پیش خود طلبید پرسید
کجا بودی گفت بر نیمه دریا بودم دیوان در زنجیر بند کرده بودند امروز همدران
مقام نشسته بودم درویشی هم بر مشابهت مخدوم گویا که آن درویش خدمت
مخدوم ست در آمده در زنجیر دست دراز کرد گردن من بند در گرفت و مرا نزدیک
خود بایستانید فرمود پای خود بر پای من نه من بر حکم اشاره آن درویش همچنان
کردم فرمود که چشم پیش کن چون چشم پیش کردم خود را بر در خود ایستاده دیدم
همین که این سخن بگفت و خواست که سخن دیگر گوید شیخ الاسلام انگشت مبارک
در دندان گرفت که مگوی آن پیر بدوید سر در قدم خواجه آورد که اینک مردان
خدای با این قدرت خود را پوشیده دارند آنگاه فرمود که اینهمه قدرت خدای
است عزوجل بعد ازان هم درین محل فرمود که در روایة کعب الاحبار آمده است
رضی الله عنه در آفرینش قدرت خدای عزوجل فرشته آمده ست بدان هیبت
و بزرگی که خدای داند پس نام آن فرشته بابیل ست الغرض آن فرشته دو دست
دراز کرده است یکی سوی مغرب و دویمی سوی مشرق و تسبیح میگوید لا اله الا الله

محمد رسول الله و آن فرشته موکل ست بر روشنائی روز بدان دست نگاه
میدارد و دستیکه بسوی مغرب ست تاریکی شب بدان دست نگاه میدارد
اگر آن فرشته روشنائی را از دست بگذارد همه عالم روشن گردد و هرگز شب نیاید
و اگر تاریکی را از دست بگذارد همه عالم آسمان و زمین تاریک گردد هرگز روز نگردد
بلوحی معلق او یخته اند و خطها سپید و سیاه اند و روی نبشته اند او می بیند گاهی
بیفزاید گاهی نقصان کند چون بیفزاید روشنائی روز زیاده گردد و چون نقصان
کند تاریکی شب زیاده گردد و ازینجاست که گاهی روز دراز بود و گاهی تاریکی شب
کوتاه گردد خواجه این فواید تمام کرد چشم پر آب کرد و های های بگریست و در عالم
سکر بود فرمود که درین راه مردان خدای باشند هر معامله که در عالم بگذرد و هم
عجایبی که از ان قدرت پیدا شد پیش نظر ایشان آن چیزها معاینه هست و می بینند
و پیش بندگان خدای عز و جل آن معامله باز میگویند بعد از ان هم درین محل
فرمود فرشته دیگر آفریده است بدان بزرگی و هیبت که یکدست در آسمان ست
باد و باران را بدان دست نگاه میدارد و آن دست که جانب زمین ست آبها بدان
دست نگاه میدارد . و اگر آن فرشته از ان دست آبها بگذارد همه عالم غرق
شوند و اگر از دست بادها بگذارد همه عالم زیر و زبر گردد بعد از ان هم درین
محل فرمود که حق سبحانه و تعالی کوه قاف را بیافریده است بزرگی آن بگرد
همه دنیا ست و این دنیا و جمله چیزها در میان آن کوه است که هی تابد چنانکه در
کلام الله فرمان میشود ق و القرآن المجید پس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
این را تفسیر کرد و فرمود که حق سبحانه و تعالی فرشته دیگر آفریده است که
بالای آن کوه نشسته است و تسبیح او همین ست که میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله
و نام آن فرشته قرتائیل ست و بدان کوه موکل ست او گاهی دست میکشاید

و گاهی می جنبد و گهای زمین بر دست اوست هرگاهیکه خدا تعالی خواهد که
بر زمین تنگی پیدا گردد آن فرشته را فرمان میشود تا رگ زمین در کشد چون رگها
فراهم آید آبها و چشمه ها خشک شود نبات بر نیاید و چون خواهد که فراخی در زمین
فرستد آن فرشته را فرمان میشود تا رگ زمین بگشاید و چون خواهد که خلق را نشان
و قدرت خود نماید آن فرشته را فرمان دهد تا رگ زمین بجنبش آرد و آنرا زلزله
گویند پس زمین بجنبد تا آن زمان که فرمان شود بعد ازان بعد ازین محل فرمود
که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی رح و از شیخ سیف الدین
باخرزی رح که در اسرار العارفین نبشته دیده ام که خدا تعالی آن کوه را پس ازین
جهان جز این جهان چهار چند بیافریده است و هر جهانی ازان جهانها صد قسمت
است و هر قسمی چهار چند این دنیاست و اندرین چهل جهان که از پس آن کوه است ظلمت
نیست و هرگز شب نشود و تاریکی نباشد مگر که نور است و زمین آن از زر سفید
و ساکنان آن همه فرشتگانند پس آن چهل جهان نه آدم داند و نه ابلیس و نه بهشت
و نه دوزخ ازان روز باز که ایشانرا خدا تعالی آفریده است آن فرشتگان همه
میگویند که لا اله الا الله محمد رسول الله و پس آن چهل حجابهاست و از پس آن
دیگر حجابیست که بزرگی و عظمت آن نداند مگر خدای عز و جل بعد ازان فرمود که
این کوه را بر سر گاو نهاده اند و بزرگی آن گاو سی هزار ساله راهست و آن گاو
ایستاده است و حمد و ثنا میگوید مر خدای عز و جل را و سر آن گاو در مشرق
و دم آن در مغرب ست بعد ازان شیخ عثمان هارونی رح قسم راند در آنروز که
این حکایت از زبان شیخ مودود چشتی شنیده ام خدمت ایشان سر در مراقبه
کردند درویشی بخدمت ایشان حاضر بود هر دو از درون آن خرقه ناپیدا شدند
همان زمان باز در عالم موجود پیدا آمدند آن درویش سوگند خورد که من و شیخ

سوده و چشتی رحمة الله نزدیک آن کوه بوده ایم و چهل جهان که خواجه فواید سفر بوده در غیب بود معاینه میکردیم که ذره تجاوز نبود این مکاشفه سبب آن بود که در من شکی پیدا شده بود و ایشان در وقت حکایت آنرا معاینه میکردند آنگاه شیخ الاسلام خواجه معین الحق والدین ادام الله تقواه فرمود که درویش را قوت باطن چندین میباید که هر شنونده که در حکایت اولیا نقص دارد آنرا بدو معاینه کناند قوت کرامت او را لازم گرداند آنگاه هم درین محل فرمود حکایت احوال خود که وقتی دعاگو جانب سمرقند مسافر بود نزدیک محلت امام ابو اللیث سمرقندی بزرگی مسجد بنا کرده بود دانشمندی ایستاده میگفت که محراب بدین سمت بدارید که سمت کعبه اینجاست دعاگو آنجا استاده بود گفت که این طرف نیست از طرف است که دعاگو می گوید هر چند که دعاگو بگفت او نشنید دعاگو بر و تفت کرد و گردن دانشمند بگرفتم گفتم بدان سمتی که میگویم کعبه است یا نه چون آن دانشمند بدین معاینه کرد خانه کعبه را هم بدان سمت بدید که دعاگو می گفت بعد ازان هم درین محل فرمود این حکایت کرد که حق سبحانه و تعالی ماری را بیافرید و آن روز که دوزخ را بیافرید فرمان داد که ای مار امانتی بتو میدهم نگاهدار مار گفت فرمان بردارم امر شد آمد که دهان باز کن آن مار دهان باز کرد حق تعالی فرشتگان را فرمان داد دوزخ را گرفتند در دهان آن مار نهادند پس فرمان آمد که دهان بر بند دهان بربست اکنون دوزخ در دهان آن مار است در زیر هفتم زمین پس اگر دوزخ در دهان مار نبودی جمله عالم بسوختی و هلاک شدی بعد ازان بر لفظ مبارک راند که چون روز قیامت بیاید حق سبحانه و تعالی فرشتگان را فرمان دهد تا دوزخ را از دهان مار بیرون آرند و دوزخ را هزار سلسله باشد و در هر سلسله هزار فرشته آویزند و هر فرشته را بزرگی چندان بود

که حق سبحانه و تعالی اگر فرمان دهد جمله آفریدگان را یک لقمه کند آنگاه دوزخ
را تاب ندچون یکدمی بزند جمله حشر قیامت بپرد و دگرد آنگاه خواجه این فواید
تمام کرده فرمود هرکه خواهد از عقاب آن روز ایمن بود پس او طاعتی بکند که
نزدیک آن بهتر هیچ طاعتی نیست که کند این دعاگو عرضداشت کرد که آن
طاعت کدامست فرمود درماندگان را فریاد رسیدن و حاجت بیچارگانرا
رواکردن و گرسنگان را سیر گردانیدن که هیچ عملی بهتر ازین عمل نزدیک
خدایتعالی نیست همین که خواجه این فواید تمام کرد خلق و دعاگو بازگشت
الحمد لله علی ذلک مجلس هفتم روز چهارشنبه دولت پایبوس میسر گشت چند
نفر حاجی از خانه کعبه زادها الله شرفا و تعظیما آمده بودند سخن در فاتحه افتاده بود
بر لفظ مبارک راند که در آثار مشایخ طبقات نبشته دیده ام که فاتحه را از
برای برآمدن حاجات بسیار باید خواند در خبرست از رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم هر کرا مهمی و یا کاری مشکل پیش آید فاتحة الکتاب برین طریق
بخواند بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله یعنی میم رحیم را در لام الحمد ادخال کند
وقت آمین سه بار آمین بگوید حق سبحانه و تعالی آن مهم را بکفایت رساند
بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
نشسته بودند یاران گرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم بودند
بر لفظ مبارک راند که حق سبحانه و تعالی بجای من بسیار کرامتها ارزانی داشت
چنانکه پیش از من هیچ پیغمبری نبود آنگاه فرمود که من نشسته بودم که مهتر جبرئیل
ع م بیامد و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم فرمان میشود نزدیک تو کتابی
فرستاده ام و دران کتاب سورتی فرستاده ام اگر آن سورت در توریت
بودی هیچکس از امت موسی ع م جهود نگشتی و اگر این سوره در انجیل بودی

هیچکس ازامت عیسی ترسا نشدی واگر این سوره در زبور بودی هیچکس ازامت داود شیع نگشتی واین سوره در فرقان از آن فرستادم تا برکت این سوره امتان تو از خدا تعالی مظفر باشد تا روز قیامت از عذاب دوزخ وهول آن برهد از برکت خواندن ومطالعه کردن این سوره ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده اگر دریا های روی زمین مداد گردد ودرختان عالم قلم گردند وهفت آسمان وهفت زمین کاغذ گردد از ابتدا عالم تا انقراض فضل این سوره نبشته نشود بعد از آن خواجه ادام الله بقاره بر لفظ مبارک راند که سوره فاتحه جمله دردها را وبیمار بیمار را شفاست هر بیماریکه هیچ علاج نیکو نشود این سوره میان سنت وفریضه نماز بامداد وبابسم الله چهل ویکبار بخواند وبر روی بدمد حق تعالی او را شفا بدهد وصحت بخشد از برکت این سوره بعد از آن همدرین محل فرمود که در حدیث ست قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الفاتحة شفاء کل داء یعنی سوره فاتحه شفاست مرهر دردها را بعد از آن همدرین معنی فرمود وقتی هارون رشید نور الله مرقده را زحمتی صعب بود مدت دوسال بیشتر بود چون از علاج درماند وزیر را بخدمت خواجه فضیل عیاض ره فرستاد که از دست زحمت من بجان رسیده ام وهر علاجیکه کردم مرا صحت نشد الغرض چون وقت در آمده بود خواجه فضیل عیاض ره بر فور بر خاست بخدمت هارون رشید بیامد دست مبارک خود بر هارون رشید فرود آورد وسوره فاتحه چهل ویکبار بخواند بروی بدمید هنوز نیکو ندمیده بود که از آن زحمت صحت یافت آنگاه همدرین محل فرمود که وقتی امیر المومنین علی رض را بسر بیماری رسید فاتحه بخواند بدمید در زمان صحت یافت مردی دیگر بعیادت او آمده بود پرسید که چگونه شما را صحت شد گفت امیر المومنین علی رض بیامد همین سوره فاتحه خواند مرا صحت شد هنوز

این سخن نگفته بود آن مرد را رحمت شد و مادران زحمت بمرد و از سبب بد اعتقادی او
بود که مردم را بهر کاری که باشد صدق بباید و عقیده نیک بباید اگر دست بی فاتحه فرود
آرد همه صحت شود خاصه سوره فاتحه که جملگی در و بار اشفاست بعد از آن بر لفظ مبارک
راند که در تفسیر آمده است که خدا تعالی همه سوره را یکنام خواند و سوره فاتحه را
هفت نام خواند اوّل فاتحة الکتاب دویم سبع المثانی سویم ام الکتاب چهارم ام القرآن
پنجم سوره مغفرت ششم سوره رحمت هفتم سورة الثانیه و همدرین سوره هفت حرف
نیست و نیامده است اوّل حرف ث زیرا چه اوّل حروف ثبور ست خواننده الحمد را
با ثبور کاری نیست دویم حرف جیم نیست که جیم از جهنم ست خواننده الحمد را با جهنم
کاری نیست سیوم حرف زی نیست که زی از زقوم ست خواننده الحمد را با
زقوم کاری نیست چهارم شین نیست که شین از شقاوت ست خواننده الحمد را با
شقاوت کاری نیست پنجم حرف ظا نیست که ظا از ظلمت ست خواننده الحمد را با
تاریکی کاری نیست ششم فا نیست که فا از فراق ست خواننده الحمد را با فراق
کاری نیست هفتم خ نیست که خ از خواری ست خواننده الحمد را با خواری کار
نیست و درین سوره هفت آیه است امام ناصر لبتی رح مینویسد که درین سوره
هفت آیه ست و در تن هفت اندام آفریده اند هر آن بنده که این هفت آیت
بخواند حق سبحانه و تعالی هر اندامی را از هفت دوزخ نگاهدارد آنگاه همدرین محل
فرمود که مشائخ طبقات و اهل سلوک می نویسند که حق تعالی درین سوره صد و بست و
چهار حرف فرمود و یک لکه بست و چهار هزار پیغامبر شد پس بعدد هر حرفی که
درین سوره است ثواب یک لکه بست و چهار هزار پیغامبران ست که شادی
بدهد از برکت الحمد آنگاه این تمثیل کرد که الحمد پنج حرف ست حق تعالی پنج وقت
نماز فرمود در شبانروزی هر آن بنده که این پنج حروف بخواند هر نقصی نقصانی

که درین پنج نماز کرده باشد خدا تعالی ازان بنده پذیرد آنگاه فرمود که لله سه حرف
است سه در پنج ضم کنی پانزده شود خدا تعالی هشت در بهشت بروی کشاده
گرداند در هر دری که خواهد در رود رب العالمین ده حرف ست ده را با هشت
ضم کنی هژده باشد حق سبحانه و تعالی هژده هزار عالم بیافریده است هر آن بنده
که هژده حرف را بخواند بعدد هر حرفی که درین هژده هزار عالم ست ثواب یابد
الرحمن شش حرف ست شش حرف را با هژده ضم کنی بست و چهار باشد حق تعالی
در شب و روز بست و چهار ساعت بیافریده است هر آن بنده که این بست و
چهار حروف را بخواند از گناهان هم چنان بیرون آید گوئی که امروز از مادر زاده
شده است الرحیم شش حرف ست شش را با بست و چهار ضم کنی سی باشد حق
سبحانه و تعالی پل صراط را سی هزار ساله راه بیافرید پس هر آن بنده که این سی
حرف بخواند ازین سی هزار ساله راه بگذرد چنانچه برق بگذرد و مالک یوم الدین دوازده
حرف ست دوازده را با سی ضم کنی چهل و دو باشد حق سبحانه و تعالی هر سالی
دوازده ماه آفریده است هر آن بنده که این دوازده حرف را بخواند هر گناهی
که درین دوازده ماه کرده باشد حق تعالی از گناه وی در گذرد ایاک نعبد هشت
حرف ست هشت با چهل و دو ضم کنی پنجاه باشد حق سبحانه تعالی روز قیامت
را که بمقابله پنجاه هزار سال باشد پیدا کرد پس هر آن بنده که این پنجاه حرف را
بخواند حق تعالی بر آن بنده چنین معامله کند که با صدیقان خدای کرده باشد
و ایاک نستعین یازده حرف ست یازده را با پنجاه ضم کنی شصت و یک
باشد حق سبحانه و تعالی در دنیا و در آسمان شصت و یک دریا آفریده است
هر آن بنده که این شصت و یک حرف را بخواند بعدد هر قطره که ازان دریا بود
آن مقدار نیکی در نامه اعمال او بنویسند و همان مقدار بدی از نامه اعمال وی محو

گفتند اهدنا الصراط المستقیم نوزده حرف ست نوزده را با شصت و یک ضم کنی هشتاد باشد هرکه در دنیا خمر خورد هشتاد تازیانه بروی واجب آید پس هر آن بنده که این هشتاد حرف بخواند حق سبحانه و تعالی از وی هشتاد تازیانه ساقط گرداند انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین این چهل و چهار حرف ست چهل و چهار را با هشتاد ضم کنی صد و بست و چهار حرف باشد حق سبحانه و تعالی صد و بست و چهار هزار پیغامبر بخلق فرستاده است هر آن بنده که این صد و بست و چهار هزار حرف بخواند ثواب صد و بست و چهار هزار پیغمبر بدهد و بیامرزد بعد ازان همدرین محل فرمود که وقتی برادر شیخ عثمان هارونی همراه سفری بودم در کناره دجله رسیدم انجا کشتی نبود که بگذریم و ما به تعجیل میرفتیم خواجه فرمود که چشم پیش کن چون چشم پیش کردم خود را و شیخ را در کنار دجله استاده دیدم دعاگوی بخدمت عرضداشت کرد که چون گذشتیم فرمود که پنج بار فاتحة الکتاب خواندم پای در آب نهادم بگذشتیم پس هر که فاتحة الکتاب بصدق بخواند برای حاجت و مهم را اگر آن مهم و حاجت روا نشود چنگ او بدامن من باشد چون خواجه این فواید تمام کرد مشغول شد خلق و دعاگو بازگشت الحمد لله علی ذلک مجلس هشتم روز پنجشنبه دولت پایبوس حاصل شد سخن در اوراد و تسبیح افتاده بود بر لفظ مبارک راند هر که ورد بر خود وظیفه کند باید که هر روز بخواند و اگر هر روز نتواند شب بخواند البته همه حال وظیفه که کرده باشد آن را بخواند بعد ازان در کار دیگر شود زیرا چه در حدیث ست قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم تارک الورد ملعون یعنی ترک گیرنده ورد ملعون ست بعد ازان همدرین محل فرمود که وقتی مولانا رضی الدین را از اسپ خطا کرد پای بشکست همین که در خانه آمد اندیشید که این از کجاست باشد که بعد از فرض بامداد سوره یس وظیفه بود دران روز وظیفه از وی فوت شده بود آنگاه ملائم

این حکایت فرمود که بزرگی بود از بزرگان دین خواجه عبداللہ مبارک رحمۃ اللہ علیہ گفتندی
وقتی از خدمت ایشان وظیفه فوت شد ہمان زمان ہاتف غیب آواز داد که
ای عبداللہ عہدی که با ما کردی مگر فراموش شد وظیفه که بود آنرا نخواندے
فرمود انبیا و اولیا و مشائخ و مردان را که وظیفه باشد آن را می خوانند و ہر چه
از پیران خود شنیده اند آن را انجام میرسانند بعد ازان فرمود ورادی که از
خواجگان ما آمده است می خوانیم و شما را نیز میگویم تا وظیفه فوت نکنید بعد ازان
فرمود که چون مردم از خواب بیدار شود از پہلوی راست برخیزد و بگوید بسم اللہ
الرحمن الرحیم انگاه باید که وضو کند چنانکه شرط وضوست بعده دوگانه نماز بگذارد
بر سر مصلا نشیند چند آیة از سورة البقر بخواند و ہفتاد آیة از سوره انعام بخواند
و این ذکر صد بار بگوید لا اله الا اللہ محمد رسول اللہ انگاه سنت نماز بامداد بگذارد
بخواند در رکعت اول فاتحه و الم نشرح و در رکعت دویم فاتحه و الم ترکیف بعد ازان
فرمود صد بار بگوید سبحان اللہ بحمده سبحان اللہ العظیم و بحمده استغفر اللہ من کل
ذنب و اتوب الیه انگاه فرمود که چون نماز بامداد بگذارد مستقبل قبله بنشیند
ده بار بگوید لا اله الا اللہ وحده لا شریک له الملک وله الحمد یحیی و یمیت و ہو حی
لا یموت ابدا ذو الجلال و الاکرام بیده الخیر و ہو علی کل شی قدیر بعد ازان سه بار
بگوید اشہد ان محمدا عبده و رسوله انگاه سه بار بگوید اللہم صل علی محمد باختلاف الملوان
و تعاقب العصران و تکرر الجدیدان و استصحب الفرقدان و القمران بلغ علی روح محمد
من التحیة و السلام و سه بار بگوید یا عزیز یا غفور انگاه سه بار بگوید سبحان اللہ
و الحمد للہ و لا اله الا اللہ و اللہ اکبر و لا حول و لا قوة الا باللہ العلی العظیم و سه بار
بگوید استغفر اللہ من کل ذنب و اتوب الیه بعد ازان بگوید سبحان اللہ بحمده
سبحان العظیم و بحمده استغفر اللہ الذی لا اله الا ہو الحی القیوم غفار الذنوب

ستار العیوب علام الغیوب کشاف الکروب مقلب القلوب واتوب الیه بعد
ازان سه بار بگوید یا حی یا قیوم یا حنان یا منان یا دیان یا سبحان یا سلطان
یا غفران یا ذا الجلال والاکرام برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان سه بار بگوید
لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم یا قدیم یا دائم یا حی یا قیوم یا احد یا صمد یا حلیم یا عظیم
یا علی یا نور یا فرد یا وتر یا باقی یا صمد یا قیوم یا حی اقض حاجتی بحق محمد و آله اجمعین
بعد ازان نود و نه نام باریتعالی بخواند بعده نود و نه نام پیغامبر صلی الله علیه وآله
وسلم بخواند اینست بسم الله الرحمن الرحیم محمد احمد حامد محمود قاسم عاقب خاتم
حاشر حی ماحی داعی سراج منیر بشیر نذیر هادی مهدی رسول الرحمة نبی طه یس مزمل مدثر
صفی خلیل کریم حبیب مجید مصطفی مرتضی مختار ناصر قائم حافظ شهید عادل حکیم
نور حجة بیان برهان مومن مطیع مذکر واعظ واحد امین صادق ناطق صاحب
مکی مدنی ابطحی عربی هاشمی قرشی مضری امی عزیز حریص رؤف یتیم طیب طاهر
مطهر فصیح سید متقی امام بالحق مبین اول اخر ظاهر باطن رحمة شفیع محرم امر نا
هی حلیم شهید قریب منیب ولی عبد الله محمد کرامت الله و محمد آیة الله وسلم
تسلیما کثیرا کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان سه بار این درود بخواند
اللهم صل علی محمد حتی لا یبقی من الصلوة شئ وارحم علی محمد حتی لا یبقی من الرحمة شئ و
بارک علی محمد حتی لا یبقی من البرکات شئ بعد ازان یکبار آیة الکرسی بخواند الله لا اله الا هو
الحی القیوم لا تاخذه سنة ولا نوم له ما فی السموات وما فی الارض من ذا الذی
یشفع عنده الا باذنه یعلم ما بین ایدیهم وما خلفهم ولا یحیطون بشئ من علمه الا بما
شاء وسع کرسیه السموات والارض ولا یؤده حفظهما وهو العلی العظیم بعد ازان
سه بار بگوید قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء
وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شئ قدیر بعد ازان

سه بار بخواند قل هو الله احد بعد ازان هفت بار بگوید فان تولوا فقل حسبی الله
لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم آنگاه سه بار بخواند ربنا لا تحملنا ما لا
طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولنا فانصرنا علی القوم الکافرین
برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان سه بار بخواند اللهم اغفر لی ولوالدی ولجمیع
المومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات برحمتک
یا ارحم الراحمین بعد ازان سه بار بخواند سبحان الاول المبدی سبحان الباقی
المعید الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد آنگاه سه بار بخواند وان الله
علی کل شی قدیر وان الله قد احاط بکل شی عددا آنگاه سه بار بگوید توبة عبد ظالم
ذلیل ولا یملک لنفسه نفعا ولا ضرا ولا موتا ولا حیوة ولا نشورا بعد ازان سه
بار بگوید اللهم یا حی یا قیوم یا الله یا لا اله الا انت اسئالک ان تحیی قلبی بنور معرفتک
ابدا یا الله یا الله بعد ازان سه بار بگوید یا مسبب الاسباب یا مفتح الابواب
یا مقلب القلوب والابصار یا دلیل المتحیرین یا غیاث المستغیثین اغثنی توکلت
علیک یا رب وفوضت امری الیک یا رب لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
ما شاء الله کان وما لم یشاء لم یکن بحق ایاک نعبد وایاک نستعین بعد ازان یکبار
بگوید اللهم انی اسئالک یا من یملک حوائج السائلین ویعلم ضمیر الصامتین فان لک
من کل سئالة منک سمعا حاضرا جوابا عتیدا وان من کل صامت علما ناطقا
فاعطنا مواعیدک الصادقة وایادیک الشاملة ورحمتک الواسعة ونعمتک
السابقة انظر الی نظرة برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان یکبار بگوید یا حنان
یا منان یا دیان یا برهان یا سبحان یا غفران یا ذا الجلال والاکرام آنگاه سه
بار بگوید اللهم اصلح امة محمد اللهم ارحم امة محمد اللهم فرج عن امة محمد بعد ازان
سه بار بگوید اللهم انی اسئالک باسمائک الاعظم ان تعطینی ما سألتک بفضلک وکرمک

یا ارحم الراحمین الحمد للہ الذی فی السموات عرشہ والحمد للہ الذی فی القبور
قضاؤہ وامرہ والحمد للہ الذی فی البر والبحر سبیلہ والحمد للہ الذی لا ملجأ ولا منجا الا الیہ
رب لا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین بعد ازان سہ بار بگوید سبحان اللہ ملاء
المیزان ومنتہی العلم وزنۃ العرش ومبلغ الرضا ولا الہ الا اللہ ملاء المیزان ومنتہی العلم
وزنۃ العرش ومبلغ الرضا برحمتک یا ارحم الراحمین آنگاہ یکبار بگوید رضیت
باللہ ربا وبمحمد نبیا وبالاسلام دینا وبالقرآن اماما وبالکعبۃ قبلۃ وبالمومنین اخوانا
آنگاہ سہ بار بگوید بسم اللہ خیر الاسماء بسم اللہ رب الارض والسماء بسم اللہ الذی
لا یضر مع اسمہ شئی فی الارض ولا فی السماء وہو السمیع العلیم بعد ازان چند بار
بگوید اللہم اجرنا من النار یا مجیر بعد ازان دہ بار بگوید نہ بار لا الہ الا اللہ دہم بار
محمد رسول اللہ بعد ازان یکبار بگوید واشہد ان الجنۃ حق والنار حق والمیزان
حق والموت حق والسؤال حق والصراط حق والشفاعۃ حق وکرامۃ الاولیاء
حق ومعجزۃ الانبیاء حق فی الدار الدنیا وان الساعۃ آتیۃ لا ریب فیہا وان اللہ
یبعث من فی القبور آنگاہ دست بالا کند این دعا بخواند اللہم زد نورنا وزد
حضورنا وزد مغفرتنا وزد طاعتنا وزد نعمتنا وزد محبتنا وزد عشقنا وزد قبولنا
برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان مسبعات عشر وسورہ یس بخواند بعد ازان
سورۂ الملک بعد ازان سورۃ الجمعہ بخواند بعدہ چون آفتاب بلند برآید نماز اشراق
بگذارد دہ رکعت بہ پنج سلام نیت ہمین ست در رکعت اول فاتحہ یکبار و اذا
زلزلت الارض زلزالہا یکبار و در رکعت دویم فاتحہ یکبار و انا اعطینا یکبار بعد
ازان دہ بار درود فرستد بعدہ در تلاوۃ قرآن مشغول شود تا صلوۃ چاشت
بعد ازان فرمود کہ صلوۃ چاشت بگذارد دوازدہ رکعت بشش سلام در ہر
رکعتی فاتحہ یکبار و سورہ والضحی یکبار چون سلام دہد صد بار کلمہ سبحان اللہ تا آخر

بگوید و صد بار درود بر پیغامبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرستد بعدہ در تلاوت قرآن مشغول شود تا آن زمان کہ استوا ر در رنگ بگذارد و البتہ با مهتر خضر ملاقی شود و بعدہ سورہ آخرین بخواند از الم ترکیف تا قل اعوذ برب الناس و چون سلام بدہد دہ بار درود بفرستد بعدہ سورہ نوح بخواند مشغول شود تا آنگاہ کہ نماز دیگر شود بعد ازان صد بار بگوید لاحول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم بعدہ سورہ فتح بخواند بعدہ سورۃ الملک پنج بار بخواند بعدہ سورہ عم یتساءلون و سورہ والنازعات بخواند حق تعالی او را در گور نگذارد آنگاہ در ذکر مشغول شود در شرح مشائخ نبشتہ دیدہ ام ہر کہ سورہ والنازعات بخواند حق تعالی او را در گور نگذارد بعدہ نماز شام بگذارد بعد از سنت دو رکعت نماز حفظ ایمان بگذارد در رکعت اول بعد فاتحہ اخلاص سہ بار و قل اعوذ برب الفلق یکبار و در رکعت دویم فاتحہ یکبار اخلاص سہ بار و قل اعوذ برب الناس یکبار بعد از فراغ سر بسجدہ نہد و بگوید یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان بعد ازان صلوۃ الاوابین بگذارد و آن نزدیک ما شش رکعت بسہ سلام اند در رکعت اول بعد فاتحہ اذا زلزلت الارض در رکعت دویم بعد فاتحہ الهٰکم التکاثر و در رکعت سویم بعد فاتحہ سورہ الواقعہ بخواند تا آن زمان مشغول باشد کہ نماز خفتن در آید وادا کند و این دعا بخواند اللهم اعنی ذکرک و شکرک و حسن عبادتک بعد ازان نماز خفتن چہار رکعت نماز بگذارد در رکعت اول بعد فاتحہ آیۃ الکرسی سہ بار و در ہر سہ رکعت ہر سہ قل بخواند بعد سلام حاجت خواہد روا شود بعدہ چہار رکعت نماز صلوۃ السعادت بگذارد در ہر رکعت بعد فاتحہ انا انزلنا سہ بار و اخلاص پانزدہ بار چون از نماز فارغ شود سر بسجدہ نہد سہ بار بگوید یا حی یا قیوم ثبتنا علی الایمان بعد ازان چون بنشیند این دعا بخواند اللهم انی اسالک برکۃ فی العمر وصحۃ فی البدن وراحۃ فی المعیشۃ وسعۃ فی الرزق وزیادۃ

فی العلم وثبتنا علی الایمان بعد ازان شب را سه قسم کند اوّل پاس شب در نماز مشغول باشد و دوئیم پاس شب نماز تہجد بگذارد که بر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فریضہ بود بر ما واجب ست بچہار سلام بگذارد ہرچه واند از قرآن بخواند آنگاه یکی زمانی در خواب رود و بعده برخیزد و تجدید وضو کند تا صبح کاذب مشغول بود و در خبر ست که بزرگی را نماز تہجد فوت شده بود از اسپ خطا کرد و پای بشکست این بزرگ گرد خود برآمد که از کجا بود ہاتف آواز داد که نماز تہجد فوت شد ہمین بار آورد که پا بشکست بعد ازان مشغول شود تا وقت صبح کاذب چنانچه بالا گفته شده است ہمچنان باز از سر گیرد اما بباید که ذره تجاوز نکند بر سنت مشائخ خود رفته باشد الحمد للہ علی ذلک مجلس ششم دولت پایبوس میسر گشت شیخ اوحد کرمانی و شیخ واحد برہان غزنوی و خواجه سلیمان عبد الرحمن و چند نفر درویشان دیگر بخدمت خواجه حاضر بودند سخن در سلوک می رفت بعد ازان بر لفظ مبارک راند که سلوک را بعضے مشائخ صد مرتبه نہاده اند ازان ہفتدہم مرتبه کشف و کرامت ست پس ہر که درین خانه ہفتدہم خود را کشف نکند بمرتبه ہشتاد وسه کی برسد پس رونده راه را بباید که خود را با آن زمان کشف نکند او در رہ صد مرتبه مزید بعد ازان فرمود که در خاندان خواجگان چشت بعضی ازان پانزده مرتبه در سلوک نہاده اند ازان پنجم مرتبه کشف و کرامت ست پس خواجگان ما میگویند که مردم خود را درین مرتبه کشف و کرامت نگرداند چون در رہ پانزده مرتبه برسد آنگاه خود را کشف و کرامت کند آنگاه کامل بود بعد ازان ہم درین محل فرمود که در سلوک آمده است که وقتی خواجه جنید بغدادی ره را پرسیدند که شما دیدار چرا نخواہید واگر بخواہید بیابید فرمود یک چیز نخواہم و آن چیز آنست که موسیٰ صلوات اللہ علیہ بخواست آن دولت بدو روزی نشد و محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را بی خواست

روزی شد پس بنده را با خواست چه کار اگر لایق وا هل آن شده ام بخودی
خود حجاب بر خواهند گرفت تجلی خواهد شد پس چه حاجت ست که بخواست کنم
بعد ازان سخن در عشق افتاد بر لفظ مبارک راند که دل عاشق آتش کده محبت
باشد پس هر چه درو فرو آید آن را بسوزد و نا چیز گرداند زیرا چه هیچ آتشی
بالاتر از آتش محبت نیست بعد ازان فرمود که وقتی خواجه بایزید بسطامی ره
در مقام قرب شد ہاتف آواز داد که ای بایزید امروز ز رد رخواست تو و بخشش
ماست بخواه هرچه می طلبی تا مطلب ترا بدہیم خواجه سر بسجده نهاد گفت بنده
را با خواست چه کار کرمی و بخششی که از بادشاه شود بنده بدان راضی ست
آواز برآمد که ای بایزید آخرت بتو دادم گفت الٰهی آن زندان خانه دوستان
است باز آواز آمد که ای بایزید بهشت و دوزخ و عرش و کرسی هر چه مملکت
ماست هم بتو دادم گفت خیر ندا برآمد که لطلب مقصود تو چیست تا بتو بدہیم گفت
الٰهی تو میدانی که مقصود من چیست ہاتف آواز داد که ای بایزید تو مارا می طلبی
اگر ما ترا بطلبیم تو چه کنی همین که آواز برآمد خواجه سوگند خورد که بعز جلال تو اگر مرا
بطلبی فردای قیامت در میان حشر درآیم پیش آتش دوزخ بایستم یک آه
جملگی آتش دوزخ را فرو برم و آن را نا چیز گردانم زیرا چه پیش آتش محبت آتش
دوزخ هیچ تابش ندارد چون بایزید این سوگند بر زبان راند ہاتف آواز داد
که ای بایزید یافتی انچه مطلوب داشتی بعد ازان هم درین محل فرمود که رابعه
بصری ره شبی از شبهای آن شوق اشتیاق عشق فریاد میکرد الحریق الحریق
خلق بصره آن فریاد بشنیدند بیرون آمدند تا آتش را اطفا کنند و اصلی در میان
ایشان بود گفت دیدا ایشان چه نادانی ست که آتش رابعه را اطفا کردن آمده
اند او را آتش محبت دارد در سینه او عشق دوست مسکن گرفته است چون طاقت

نمی آرد و فریاد میکند که الحریق الحریق و این آتش عشق کشته نگردد مگر بوصال دوست
آنگاه هم درین محل فرمود که منصور حلاج را پرسیدند که نهایت در عشق دوست
چه چیزیست فرمود که چون معشوق بساط سیاست گسترده باشد پس عاشق را
بر سر سیاست بدارند او ذره از قاعدهٔ خود تجاوز نکند و در رضای معشوق
کمر بمیان بندد و بمشاهدهٔ او مستغرق چنان فرو شود که از بستن و کشتن ایشان
خبر نباشد آنگاه خواجه معین الدین ادام الله تقواه چشم پرآب کرد و این بیت
بر لفظ مبارک راند ؏ خوبرویان چو بنده گیرند ٭ عاشقان پیش شان چنین میرند
بعد ازان هم درین محل فرمود عاشقی را بر سر قبهٔ بغداد هزار تازیانه زدند و از
دست نشد و از پای در نیامد و اصلی بر سر او رسید پرسید چه حالست گفت
معشوق من پیش نظر من بود بقوت مشاهدهٔ او ذرهٔ الم بمن نرسید و خبر نبود
امام محمد غزالی جائی میگوید که وقتی عیّاری را بر سر بازار بغداد دست و پای
بریدند او را در خنده یافتند شخصی بر سر او می گذشت او را در خنده دید پرسید که
این چه طریقست گفت محبوب من در نظر من بود بقوت مشاهده او ازین درد
خبر نداشتم چنان در مشاهده او مستغرق بودم که خبر از قصاص ایشان نبود آنگاه
خواجه چشم پرآب کرد و این بیت فرمود بر مناسب حال مشاهده دوست ؏
او بر سر قتل و من در و حیرانم ٭ کان راندن تیغش چه نکو می آید ٭ بعد ازان
سخن در اهل سلوک و احوال عارفان افتاده بر لفظ مبارک راند که وقتی خواجه
بایزید بسطامی را در مناجات بود و این سخن از زبان بیرون آمد که کیف السلوک
الیک ندا شنید که ای بایزید طلّق نفسک ثلثاً قل هو الله یعنی اوّل خود را
طلاق ده آنگاه حدیث ما گوی بعده خواجه فرمود اگر مردم در راه طریقت
اوّل دنیا را و آنچه در دنیاست بعد ازان خود را طلاق بگوید یعنی خط بیزاری

اند بہا او داخل اہل سلوک درنیاید و از ایشان نباشد پس اگر او چنین نبود کذاب بود درمیان اہل دعوی که در سلوک میکنند بعد ازان فرمود که یکے از بزرگان طریقت که اہل عشق بودند وقتی در مناجات گفت الٰہی اگر تو از من ہفتاد سال را حساب خواہی من از تو ہفتاد ہزار سال بلی گفتن خواہم آنکه امروز ہفتاد ہشتاد ہزار سال الست بربکم گفته جمله را در شور آورده از بلی گفتن و این جمله شورہا که اندر زمین و آسمان آمده است از شوق الست ست ہمین که آن بزرگ این سخن بگفت آواز برآمد که جواب بشنو آر زوی شما شمار ایعنے ہفت امت را ذره ذره کنم و ہر ذره دیدار بنمایم گویم اینک حساب ہفتاد ہزار سال و باقی درکناره نہادیم آنگاه ہمدرین محل فرمود که عارفی بود ہر روز این سخن بگفتی ہر کسی بچیزی فرود آمده ما ہم که بہیچ فرود نمی آیم پس یکبار خود را فدا انکردیم از برای خود نخواہم و ہفت زمین بر ہم افگند آنگاه ہم در غلبات شوق حکایت فرمود او خواست مرا ببیند و ما نخواستیم که او را ببینم یعنی بنده را با خواست چه کار که وقتی بزرگی سیر مود که سہل روی از ایشان بگردانیدیم و بحضرت رفتیم ہمه را پیش از خود انجا حاضر دیدیم انچه خواستم حق تعالی پیک عنایت را پیش از من بخود رسانید ہم درین محل فرمود که وقتی بزرگی می فرمود که چون مار از پوست بیرون ام و نگاه کردم عاشق و معشوق و عشق یکے دیدم یعنی در عالم توحید ہم یکی ست و یکی از تو دید بعد ازان فرمود که چون عارف کامل حال میشود از صد ہزار مقام بیرون می آید و کار خود بیشتر میکند و اگر ازین مقام بیرون نمی آید ہمدرین مقام حیرت اندا نست یعنی ہنوز درکناره است پس ره نمی یابد که پیشتر شود ضایع می ماند آنگاه ہمدرین محل فرمود که خواجه بایزید گفتی ره که سی سال ست حق من بود اکنون من آینه خود دیدم یعنی

انچه من بودم نماند و شرک و جز آن و مائی و منی از میان برخاست اما چون نمانده ام حق تعالی آئینهٔ خویش ست و انیکه می گویم آئینه خویشم یعنی حق بزبان من میگوید و من در میان نه بعد ازان هم درین محل فرمود و بر لفظ مبارک راند که خواجه بایزید ره گفت که سالها بدین درگاه مجاور بودم عاقبت جز همین حسرت نصیب نشده ست و چون بدرگاه شدم هیچ زحمتی نبود اهل دنیا مشغول بودند بدنیا و اهل آخرت بآخرت و مدعیان بدعوی و ارباب تقوی بتقوی و قومی باکل و شرب و قومی بسماع و رقص و قومیکه پیش شاه بودند در دریای عجز غرق شده بودند بعد ازان این حکایت فرمود مدتی برآمد که گرد خانه کعبه من طواف میکردم انگاه همدرین محل فرمود چون بحق رسیدم که از شب های عاشقی یعنی بایزید صادق دل خود را می طلبید وقت سحرگاه آواز برآمد که ای بایزید بجز ما چیزی دیگری طلبی ترا با دل چه کار بعد ازان همدرین محل فرمود که عارف آن کسی ست هرکجا که باشد و هرچه خواهد پیش او آید با هرکه سخن گوید جواب از وی شنود اما درین راه او عارف نیست که برهیچ چیزی برود بعد ازان فرمود که عارفان را مرتبه آنست که چون بدان مرتبه رسد جملگی عالم و انچه در عالم ست میان دو انگشت خود بیند چنانچه خواجه بایزید ره را پرسیدند که کار خود تا کجا در طریقت رسانیدی گفت تا اینجا رسانیده ام آنزمانکه در میان دو انگشت خود نظر می کنم جمله دنیا را و انچه در دنیاست می بینم انگاه همدرین محل فرمود که در حلاوت طاعت مرید بود فرمود که مریدان را در طاعت حلاوت انگاه پیدا میشود که او در طاعت خورم و شادان باشد ازان شادی او واجب قرب گردد بعد ازان همدرین محل فرمود که کمترین درجه عارفان ست که صفات حق در وی بود انگاه فرمود وقتی رابعه بصری ره در غلبات شوق بود گفت الهی اگر بدل خلق مرا آتش سوزند و من صبر کنم ازانجا که دعوی محبت ست

هنوز هیچ نکرده باشم و اگر گناه سن همه خلق را بیامرزد از انجا که عفت و رافت و رحمت
اوست هنوز بس کاری نباشد بعد ازان همدرین محل فرمود که در مذهب اهل سلوک
عجب آوردن بر نیکی از گناه ست آنگاه فرمود بلکه از گناه بدتر زیرا چه تو بباز معصیت
یکی ست و از طاعت هزار یعنی عجب بدتر از گناه ست آنگاه فرمود که کمال درجه عارف
در محبت حق آنست که اول بر خود نور دل نماید یعنی اگر کسی بروی بدعوی آید آنرا
بقوت کرامت ملزم کند بعد ازان همدرین محل حکایت فرمود که وقتی برابر شیخ
اوحد کرمانی و شیخ عثمان هارونی ره طرف مدینه مسافر بودم در شهری رسیدم
که آن را دمشق گفتندی پیش مسجد دمشق دوازده هزار انبیا را روضه ست
و حاجتها روا بر می آید زیارت انبیا بکردیم و بزرگان آنجائی را دریافتیم چنانچه روزی
در مسجد دمشق دعاگو و شیخ اوحد کرمانی و شیخ عثمان هارونی ره و عزیزی بود او را محمد
عارف گفتندی از حد مرد بزرگ بود و از حد واصل بود درویشی چند برابر وی
نشسته بودند حکایت درین بود هر که دعوی چیزی بکند تا آن راسیان خلق اظهار
نکنند که بدانند الغرض مردی بر محمد عارف در بحث بود و محمد عارف می گفت که فردای
قیامت درویشان را عذری خواهند خاست یعنی معذرت خواهد بود و توانگرانرا
حساب و عقاب آن مرد را دشوار نمود گفت این سخن در کدام کتاب ست خواجه
محمد عارف را نام از کتاب یاد نبود زمانی سر در مراقبه کرد در کشف محبت آن مرد گفت
تا مرا نمائی درست نبود سر بالا کرد گفت هر چه بندگان خدای را نمای آن صحیفه پیش
آن مرد بدار تا به بیند بر فور فرشتگان را فرمان شد آن صحیفه که دران آن سخن بود
آن مرد را نمودار کردند برخاست اقرار کرد و سر در قدم آورد و گفت اینک مردان
خدای بعد ازان سخن درین کشید که هر که درین مجلس ست چیزی کرامت بنماید بر خواجه
عثمان هارونی ره دست در زیر مصلا کرد مشتی تنکهای زر بیرون آورد درویشی حاضر بود

ورا داد که بروحلوا برای درویشان موجود کن همین که شیخ عثمان این کرامت نمود
شیخ اوحد نزدیک چوبی نشسته بودند دست بروی زدند بفرمان خدا تعالی آن چوب
زر گشته بود بعد ازان دعاگو بماند از سبب ادب پیر خود نتوانستم که چیزی اظهار کنم بر نور
شیخ عثمان هارونی ره روی سوی من کرد گفت شما چرا هیچ سخن نگفتید درویشی بود
که گرسنگی اثر کرد از شرم نمی گفت بر فور دعاگو دست دراز کرد از زیر گلیم چهار قرص
جوین بکشید جانب آن درویش پرتاب کرد آن درویش خواجه محمد عارف بر زبان
مبارک راند که درویش را تا چندین قوت نباشد او را درویش نتوان گفت آنگاه
فرمود یکی از بزرگان بود او گفتی چون دنیا را دشمن گرفتم و نزدیک خلق نرفتم خدای
را بر مخلوق اختیار کردم چندان محبت حق پیش من مستولی شد بلکه وجود خود را نیز
دشمن گرفتم و ممات از میان برداشتم انس بقا و لطف حق داشتم بعد ازان فرمود
که در سلوک آمده است که فردا قیامت نوعی از عاشقان را فرمان شود که در بهشت
فرستند ایشان گویند که بهشت را چه کنم بهشت کسی را بده که از برای بهشت ترا
پرستیده اند آنگاه خواجه فرمود که روی چون بر ضا رخود کسی را بدهند آن کس بهشت
چه کند بعد ازان این اشاره فرمود اگر توانید بسر بقا اول باز روید تا بدین حدیث
رسید و اگر نه هم صلاحیت زهد با دست که بر شما می برد آنگاه خواجه چشم پر آب کرد
های های بگریست گفت درین راه بسیار مردمان را عاجز گردانید بسی عاجزان را
بمردی رسانید آنگاه هم درین محل فرمود که گناه شما را چنان زیان ندارد که هیچ مستی و
خوار داشتن برادر مسلمان را بعد ازان فرمود که درویشی بود از حد بزرگ یکی
از واصلان حق او بگفتی که اهل دنیا در راه دنیا معذور اهل آخرت مسرور اند در
سرور بدوستی حق و اهل معرفت را نور علی نور و این سری ست که اهل سلوک دانند
عبادت اهل معرفت پاس انفاس هست آنگاه فرمود که چون عارف خاموش باشد مراد

آن باشد که با حق سخن میگوید و چون چشم برهم نهد طلب کند سر برندارد تا مهتر اسرافیل
صور نزند مدام ز بسیاری طلب با خدا تعالی مشغول دارد بعد ازان فرمود که خواجه ذوالنون
مصری رہ گفتی که علامت شناخت حق تعالی گریختن از خلق و خاموش شدن در معرفت است
آنگاه هم درین محل فرمود که وقتی شاه شجاع کرمانی ره را پرسیدند که چند سال ست زیرا
چه چون شناخت خدا تعالی آمد نفرت از خلق آمد بعد ازان فرمود هر که خدا را شناخت
اگر او از خلق عزلت نگیرد همچنین پندار که در وی نعمت نیست آنگاه هم درین محل فرمود
که عارف کسی بود هر چه از درون او بود همه از دل خود بردارد تا یگانه شود چنانچه دوست
یگانه او ست حق تعالی از وی هیچ دریغ ندارد و او برخود هر دو سرای فرو دنیارد
آنگاه بر لفظ مبارک راند که کمالیت عارف سوختن باشد خود را در راه دوست
بعد ازان فرمود که اگر فردای قیامت کسی که از محدث در صورتی بهشت فرود
شود پیش او را زهد بود و نه علم بود و نه عمل چون این کس بی همه باشد و این درد
را المی باید آنگاه فرمود که عارف چند ازان معرفت بگوید و در کوی دوست
بپوید عارف بمعرفت نرسد تا معارف یاد نیارد و بعد ازان فرمود که فریاد اهل
محبت هرگز نماند او با اشتیاق و شوق بسیار تا ایشان بمقام وصال نرسند
زیرا چه فریاد عاشق تا آن زمان ست که از مشاهده دوست دورست همین که
بدولت مشاهده برسد گفت گوی از میان برخاست آنگاه این سخن بر لفظ
مبارک راند که از جوبهای آب روان آوازی شنوی که چگونه فریاد می کند همچنین
که بدریا میرسد ساکن میگردد پس همچنین عاشق بمعشوق رسد او را فریاد نماند بعد
ازان فرمود که شنیده ام از زبان شیخ عثمان ہارونی ره که خدای را دوستانند
یعنی همچنان که یکزمان در دنیا از وی محجب باشند نابود گردند و عبادت چگونه کنند
بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی خواجه عبدالله حفیف ره بسهو بکار دنیا مشغول

شد یاد آمد که این خلاف دوست بود سوگند خورد تا که در حیات باشم در دنیا هیچ کار
که از دنیا تعلق دارد نفرمایم آخر العمر پنجاه سال زیست وقتی کسی ایشان را مشغول
بکار دنیا ندید آنگاه از دولت عشق خواجه بایزید ره حکایت فرمود که هر صبح از نماز
و اوراد فارغ شدی در یک پای ایستادی فریاد کردی وقتی این ندا آمد یَوْمَ
تُبَدَّلُ الْاَرْضُ یعنی بود آن ساعت که این زمین را به پیچند و زمین دیگر پیدا آرند
تا فراق بوصال بدل شود آنگاه هم درین محل فرمود که وقتی خواجه بایزید ره در
صحرا از بسطام بیرون آمدند در عالم شوق اشتیاق افتاده فریاد میکردند می گفت
هر چند که در صحرا نظر میکنم می بینم که عشق باریده است هر چند که خواستم که پایم بیرون
شود نشد آنگاه فرمود که راه محبت راه است که هر که در راه عشق دوست فرو شد
نام و نشان از وی بر نیاید هم درین محل بر لفظ مبارک راند که اهل عرفان
بزبان سخن دیگر جز بیاد حق نگردانند بعد ازان فرمود که کمترین چیزی که بر عارفان
پدید آید آنست که از مال و ملک تبرا کنند خواجه چشم پر آب کرد فرمود که حق نیست
که هر دو جهان در دوستی و بدل کنند هنوز اندک کرده باشند آنگاه فرمود که اهل محبت
اگر به محبت مهجور رند اما کار آن قوم دارند که خفته اند و اگر بیدارند طالب مطلوب
اند و از طلب کاری و دوستداری خود فارغ اند خود مشغول مشاهده معشوق
اند که معشوق خود آنست و در مقابل مطلوب بطلب کار خود نگریست در راه
محبت کار مطیعان ست آنگاه فرمود که خواجه سمنون محب ره فرموده است
چون دلها را و لیا ر خود مطلع ست از دلها دید که بار محبت و معرفت او نتوانستند
کشید بعبادتش مشغول گردانید پس بار کردن خاص برنتوانند داشت که بلال
مجاهدات و ریاضت یافت مجاهده آمد بعد ازان فرمود که عارف آن بود که جهد
کند که هم بدست آرد و عارفان دم چیست که ذکر خدای بگوید و همه عمر خود فدای

آن دم کند اگر این چنین دم دریابد اگر سالها آن دم در میان آسمان و زمین بجوید
نیابد بعد ازان فرمود که شنیدم از زبان پیر خود شیخ عثمان هارونی ره که اگر این کس
را سه خصلت بود حقیقت بدان که خدا تعالی او را دوست میدارد اوّل آنکه
سخاوت چون سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع چون تواضع
زمین بعد ازان فرمود که اگر حاجیان بقالب گرد خانه کعبه طواف کنند اما چون
ازان مشاهده غافلند نخواهند و اهل محبت و عاشقان این راه بقالب گرد
عرش حجاب عظمت طواف کنند چون جز ازان مشاهده دارند فریاد کنند و لقا
خواهند آنگاه فرمود در محبت میان اهل سلوک علمی ست که صد هزار علمامی خواهند
دانند و ذره ازان علم ایشان خبر ندارند و در زهاد نیز طاعتی ست زاهدان ازان
خبر نیست و غافلند و آن سری ست که بیرون این دو عالم ست و این را ندانند
مگر اهل محبت و اهل عشق آنگاه فرمود که چون این کسی درین هر دو عالم ثابت
گردد و آن را بداند پس او را هرگز نه بیند بعد ازان گزیدن و عوی گمارد تا او را
می رنجاند و در رنجش میدارد بعد ازان فرمود که این همه گفت و مشعله و حرکت
که زاهد عشق و سلوک و طایفه عشق در وجود می آید این هرچه بیرون آمده است
اما چون درون پرده جای یافتند خاموشی و سکونت و آرام پیدا گشت
تو گوی که هرگز آن شور و فریاد نبود آنگاه فرمود که آن دیری چند ان ...
که خواجه عاریت از حضرت دوست و عاشق ست بر خود چون حضور آید چه جای
گفت گوی ست و فریاد چون خواجه این فواید تمام کرد دعاگو باز گشت الحمد
علی ذلک مجلس دهم روز پنجشنبه دولت پابوس حاصل ... بزرگان
و اصحاب سلوک حاضر بودند سخن در صحبت نیک افتاده بود بر لفظ مبارک آمد
که در حدیث آمده است قال علیه الصلوة والسلام الصحبة تؤثر یعنی اثر کند اگر

بدی در صحبت نیکان بنشیند امید آن باشد نیک گردد و اگر نیکی در صحبت بدان
بنشیند بد گردد زیرا چه هر که یافت از صحبت یافت و هر که نعمت یافت از نیکان
یافت آنگاه فرمود اگر بدی چندی ملازم در صحبت نیکان باشد امید بود که صحبت
نیکان در روی اثر کند دلیل بر نیکی او باشد و اگر نیکی در صحبت بدان چند روز ملازمت
نماید او نیز همچو ایشان گردد بعد از ان همدرین محل فرمود که در سلوک آمده است
که صحبت نیکان بهتر از کار نیک ست صحبت بدان بدتر از کار بد آنگاه همدرین
حکایت فرمود که چون خلافت بعمر خطاب رسید رضی الله تعالی عنه او را بادشاه
عراق در مصاف گرفتار آمد او را پیش امیر المؤمنین عمر رض در آوردند امیر المؤمنین
عمر رض فرمود که اگر مسلمان شوی بادشاه عراق همه تو باشی و این ملک هم ترا
ارزانی دارم بادشاه عراق گفت که اسلام نخواهم آورد عمر فرمود رض اما الاسلام
واما السیف یعنی که اسلام قبول کن وگرنه ترا بکشم بادشاه عراق گفت من اسلام
قبول نمی کنم عمر فرمود رض تا تیغ بیارند و ایشان را بخواندند آن بادشاه در کیاست
تمام بود و نیک دانا چون این حال معاینه کرد روی سوی عمر کرد رض گفت من تشنه ام
بگو تا مرا آب دهند آنگاه بکسی عمر فرمود آب بدهند آب در آوردند شیشه آوردند
آن بادشاه گفت من درین آوند آب نخورم عمر فرمود که بادشاه است برای او
در آوند زر و یا نقره آب بیارند هم چنان کردند هم نخورد و گفت مرا آب در آوند گلی
باید بیارید آب در کوزه گلی آوردند بدست او دادند روی بسوی عمر کرد و گفت
با من عهد کن تا من این آب نخورم تو مرا نکشی عمر فرمود که من عهد کردم نکشم تا این
آب نخوری آن بادشاه به فور کوزه آب را بر زمین زد کوزه بشکست و آب بریخت
آنگاه عمر را گفت که تو با من عهد کردی تا من این آب نخورم ترا نکشم عمر از کیاست
او متعجب ماند فرمود که امان دادم بعد از ان او را در مصاحبت مردی فرمود که ان یار

در غایت صلاحیت و زهادت بود چون بادشاه را در صحبت آن یار [illegible] صلاحیت
آن یار بروی اثر کرد جانب عمر پیغام فرستاد که مرا پیش خود طلب کن تا ایمان آرم
عمر رضی الله عنه او را پیش طلبید اسلام عرض کرد او مسلمان شد چون اسلام آورد عمر
فرمود که اکنون مملکت عراق ترا رسید هم آن بادشاه جواب داد که مرا ملک کار
نمی آید مرا از ملک عراق یک دیهی خراب بده در وجه معاش من کفاف باشد
عمر قبول کرد و کسان خود را در ولایت عراق فرستاد و جمله ملک عراق را تفحص
کردند هیچ دیهی خراب نیافتند عمر بادشاه عراق را صورت حال باز گفت که در ملک
عراق هیچ دیهی خراب نیست بادشاه گفت که مقصود من آنست که ملک عراق
چنین آبادان و معمور بتو تسلیم میکنم اگر بعد ازین هیچ دیهی خراب شود فردای قیامت
عهده جواب خدای عمر باشند نه من بعد ازان چشم پر آب کرد که زهی کیاست آن
بادشاه که از حد مرد دانا بود آنگاه فرمود که شنیدم از زبان شیخ عثمان هارونی ره
که مردم مستحق اسم فقر کی گردد فرمود که آنزمان که فرشته دست چپ او تا هشت سال
بروی هیچ ننویسد آنگاه فرمود که عارفان حق باشند که از حق هیچ چیز باز نگیرند بعد
ازان فرمود که بر هر عارفیکه تقوی با او صحبت نیک کند حقیقت بدانکه در روزی
محض حرام می خورد آنگاه فرمود که روزی از خواجه جنید بغدادی ره شنیدم که اهل طریقت
محبت پرسیدند که شوق ثمره محبت چیست فرمود که ثمره محبت آن بود که ازان حق
تعالی سروری رسانیده را اشتیاق پدید آید و بقدر آنکه بنده را از دور ماندن و
از براندن می ترسد اما هر که حق را دوست دارد و بهشت آرزو مند لقا او گردد
آنگاه خواجه معین الدین ادام الله تقواه بر لفظ مبارک راند که محبت درمیان اهل
سلوک و اهل محبت آنست که مطیع باشند و می ترسند که نباید براند بعد ازان
همدرین محل فرمود که در کتاب محبت نوشته دیده ام بخط اوستاد خود مولانا شرف الدین ره

صاحب شرع الاسلام بود که وقتی خواجه شبلی ره را پرسیدند که چندین طاعت و
ریاضت که تو داری و پیش فرستادی خوف چندین چرا گفت خوف من از هر دو
چیزیست اوّل آنکه می ترسم که نباید مرا از خود براند که گوید که مرا نمی شائی دویم از
ترس که بوقت مرگ اگر ایمان خود بسلامت برم کاری کرده باشم وگرنه جمله احسان
وطاعت ضایع کرده باشم بعد ازان همدرین محل فرمود که وقتی بخدمت خواجه شبلی ره
مردی روی بر زمین نهاد پس سوال کرد از مسئله محبت و هرچه فراهم می آمد پرسید
چنانچه سوال کرد که علامت شقاوت چه بود فرمود آن آنست که معصیت کنی و امید داری
که قبول خواهد بود این نشان شقاوت ست آنگاه پرسید اصل در میان عارفان
چیست گفت آنکه پیوسته خاموش باشند و در اندوه بوند که فضیلت عارفان
همین ست آنگاه همدرین محل فرمود که عزیزترین چیزی که در جهان ست چه چیزست
فرمود سه چیزست اوّل عالمی که سخن او از علم خود بود دویم مردی که او را طمع نبود
سویم عارفیکه پیوسته صفت دوست کند بعد ازان همدرین محل فرمود که وقتی خواجه
ذوالنون مصری ره در مسجد ککری با اصحاب طریقت نشسته بود سخن در محبت
میگفت صوفی از میان مجلس سوال کرد که صوفیان و عارفان کرا گویند خواجه
ذوالنون مصری گفت که صوفیان و عارفان آن طایفه اند که دلهای ایشان
از کدورت بشریت آزاد شده اند و از هوا و دنیا و حب او صاف شده باشد
پس چون چنین شوند در درجه اعلی با حق بیارامند و از جمله مخلوقات را خالق را برگزینند
و از غیر دوست برمند آنگاه مالک شوند نه مملوک آنگاه فرمود که تصوف رسوم
است و نه علوم ولیکن با نفاس اهل محبت و مشایخ طبقات را همین اخلاق ست
که تَخَلَّقُوا بِاَخلاقِ اللهِ زیرا چه از خلق خدای بیرون آمدن نه برسوم دست دهد و
نه بعلوم آنگاه فرمود که عارف دشمن دنیاست و دوست مولی از سبب نبرای اوکه

در دنیا دارد و هرچه غل و غش و حسد است خبر ندارد و بعد ازان پرسیدند که عارف را
گریه بسیار باشد فرمود که آری اما چنانچه در راه بود چون بحقایق قوت رسید و طبیعه
وصال چشید گریه زایل شود آنگاه فرمود که خدا تعالی را عاشقانند که ایشان را
دوستی حق خاموش گردانیده است که در عالم هیچ چیز از موجودات نیست و نمی دانند
که در عالم چیزی موجود است یا نه و ایشان را طایفه فصحا و بلغا آمد در نظر بعد ازان
فرمود که هرکرا دوستی حق در دل بود و جان او قرار گرفت پس او را واجب است
که هر دو سرای برا بدیگری ببیند و اگر نه ببیند عاشق صادق نباشد آنگاه همدرین
محل فرمود که وقتی داود طائی ره را دیدند که از درون صومعه چشم بسته برون
آمد با استاد درویشی بخدمت حاضر بود سوال کرد که حکمت چیست که چشم بسته آید
فرمود که امروز چهل و پنج سال است که چشم را بسته ام تا جز خدا تعالی بدیگری نظر
نکنم زیرا چه این محبت نباشد که دعوی دوستی خدا کنم و نظر بدیگری کنم و با کسی
پیوندم بعد ازان فرمود که بزرگی بود از وی شنیدم که فردای قیامت حق
تعالی بفرماید اعمال اولیا مطالعه کنند و آثار سبب آن که چون او را برگزیدند
و اختیار کردند پس روا دارند که میان ایشان در آید بود و احتمال نکنند که
ایشان را در هیچ کاری راحتی بود الا که بد و بعد ازان فرمود که خواجه ابوسعید
ابوالخیر ره گفتی که چون حق سبحانه تعالی خواهد که بنده را از بندگان خود دوست
گیرد محبت خویش بر وی مستولی گرداند بار دیگر چون مردم چنین شود پس دوست
او را در سرای فردانیت فرود آرد تا باقی ماند بعد ازان فرمود که چون عارف بحق
رجوع کند و تعلق بد و بود و در منزل قرب ساکن گردد بعد ازان چون او را پرسند
که کجا بودی و چه خواهی او را هیچ جوابی غیر ازین نیست که گوید بالله همدرین محل فرمود
که اگر بپرسند افمن شرح الله صدره چیست باید گفت که چون عارف را نظر بر عالم

وحدانیت وجلال ربوبیت افتد نابینا شود تا بغیری نظر نکند آنگاه فرمود که وقتی
در بخارا مسافر بودم مردی دیدم از حد مشغول اما نابینا پرسیدم که ای خواجه
چند مدت باشد که شما نابینا شده اید فرمود آنچنان بود چون در دوستی کار من
بکمالیت رسید و نظر بوحدانیت وجلال وعظمت افتادن گرفت روزے
نشسته بودم غیری در نظر آمده بپیش این هاتف آواز داد که ای مدعی دعوی محبت
ما کنی نظر بدیگری کنی همین که این آواز شنیدم چنان شرمنده شدم که گفتن بر زبان
نیاید مناجات کردم الٰهی دیده که بغیر دوست به بیند کور باد هنوز این سخن نگفته
بودم که هر دو چشم نابینا شدند بعد ازان فرمود که چون حق سبحانه تعالی آدم عم را
بیافرید اورا فرمود تا در نماز شود یعنی در قیام باستد دل در صحبت پیوست و
جان بمنزل قرب قرار گرفت و سر بوصلت رسید مصلحت آفرینش آدمیان در
عالم همه از برای این بود آنگاه فرمود بزرگی بود از بندگان طریقت هر بار سر بسجده
نهادی و در مناجات این بگفتی که الٰهی مرا چون فردای قیامت برانگیزی نابینا
برانگیز گفتند این چه دعاست که تو می کنی گفت آن کس که دوست را به بیند نباید
که فردای قیامت بدیگری دیده شود و آن از دوستی نباشد بعد ازان حکایت
درویشی افتاد که درویشی انیست هر آینده که بیاید اورا محروم نگذارد و اگر گرسنه
باشد طعام سیر خوراند و اگر برهنه باشد جامه نفیس در بر او کند بباید که به همه حال
آنکس را محروم نگذارد و از حال او پرسان باشد که همین ست آنگاه فرمود وقتی
دعاگو و شیخ عثمان هارونی در وشے مسافر بودیم شیخ بهاؤالدین بختیار
اوشی بود او را یافتم از حد مرد بزرگ بود و یکی از واصلان حق مشغول بود اما در خانقاه
آن درویش رسم بودی هر آینده و رونده که می آمدی محروم از خانقاه ایشان نرفتی
و اگر برهنه بیامدی جامه نفیس خویش بدو دادی و هنوز نیک نداده بودی که جامه پاکی

دیگر از عالم غیب برسیدی الغرض چند روز بخدمت ایشان ملازمت کردیم و
آن درویش فرمود که آن نصیحت این بود ای درویش هرچه ترا پیدا شود در
راه خدای تعالی بدهی و فلوسی نگاه نداری و طعام بر بندگان خدای برسانی
تا تو از دوست باشی آنگاه فرمود که ای درویش هرکه نعمت یافت ازین یافت
بعد ازان هم درین حکایت فرمود که درویشی بود از حد فقرا او را رسم بودی
اگر چیزی از فتوح بروی رسیدی همه را بدرویشان دادی و آیندگان را نیز
نصیب کردی و خود در خانه گذرانیدی چنانچه وقتی دو نفر درویش صاحب ولایت
بر سر وقت او رسیدند آب طلب کردند آن درویش اندرون رفت دو نان جوین
موجود بود کوزهٔ آب پیش آورد که آن درویشان گرسنه بودند و تای نان
تناول کردند و آب بخوردند روی بیکدیگر کردند که این درویش کار خویش کرد ما
را نیز بباید کرد یکی گفت دنیا دهیم دویم گفت از سبب دنیا این درویش فعالیت افتد
آغاز کرد که درویشان بخشندگانند دنیا با آخرت دادیم دعا کردند بگذشتند آخر
حال آنچنان درویش کامل حاصل شد که روزی در مطبخ او هزار من طعام موجود
شدی که خلق خدا بر اخورانیدی بعد ازان فرمود که در راه محبت عاشق کسی بود
که از هر دو کون دل خود بریده گردانید آنگاه خواجه فرمود که محبت چار معنی دارد
یکی بر دوام ذکر خدای بدل و جان شاد بودن دویم آنست که عظیم گر فتوح کند حق
سویم آنست که اشتغال کردن و آن قاطع باز زیدن چهارم بر خود کرید و هرچه غیر
اوست چنانچه در کلام الله فرمان داده است قُلْ اِنْ كَانَ اٰبَآؤُكُمْ وَاَبْنَآؤُكُمْ
وَاِخْوَانُكُمْ وَاَزْوَاجُكُمْ الخ وصفت محبان ست که بر محبت ایشان برین معنی اشارت بود
بعد ازان بر چهار منزل روند یکی محبت دویم علمیت سویم حیا چهارم تعظیم آنگاه
فرمود که در محبت حق صادق کسی است که او از مادران و پدران و فرزندان و برادر

ببرد پس سوی خدای و رسول خدای گردد و آن از همه کس بیزار باشد پس محبت آن
کس ست که بر حکم نص کلام الله رود و بدوستی حق صادق باشد بعد ازان فرمود
که ایثار عارفان عاشق بی نیازی بود و ایثار محبان بوقت چاشت آز روست
انگاه فرمود که وقتی خواجه حسن بصری رض را پرسیدند که عارف کیست گفت کسی
که از دنیا اعراض کند و هرچه باشد در دوستی حق ایثار کند انگاه فرمود که خصلت
عارفان اخلاص ست در محبت انگاه فرمود که عزیزتر چیزها در جهان اینست
که درویشان با درویشان بنشینند و هرچه در خاطر باشد بکدیگر بگویند و صفا گویند
و بدترین چیزها این ست که درویشان از درویشان جدا گردند پیش بدانیکه
از عاری خالی نیست بعد ازان فرمود که دوستی خدای بچه توان کرد فرمود که
بدشمنی آن چیزها که خدا تعالی بدشمنی گرفته است از دنیا و از نفس بعد ازان
فرمود که عارف در محبت کامل کی شود فرمود وقتیکه گفتگوی از میان برخیزد چنانچه
شنود که پا در دست ماند و پا او بعد ازان بر لفظ مبارک راند که صادق در میان
عارف او ست که در ملک او هیچ چیزها نباشد و او در ملک کسی نباشد انگاه همین
محل فرمود که وقتی خواجه سمنون محب ره سخن در محبت می گفت مرغی از هوا فرود
آمد و بر سر او بنشست پس چندان منقار زد و باز در دست او نشست باز در
کنار او نشست پس چندان منقار بر زمین زد که خون از منقار او روان شد
پس بیفتاد و جان بداد چون خواجه این فواید تمام کرد مشغول شد خلق و دعاگو
باز گشت الحمد لله علی ذلک مجلس یازدهم روز چهارشنبه دولت پابوس میسر
گشت مولانا بهاء الدین صاحب تفسیر حاضر بود و شیخ اوحد کرمانی و چند نفر
درویش حاضر بودند سخن در توکل عارفان افتاده بود فرمود که توکل عارفان
آنست که توکل ایشان جز خدا تعالی بدیگری نباشد و التفات بهیچ کس نه انگاه

همدرین محل فرمود که متوکل در حقیقت آنیست که رنج و مؤنت خلق نه کسی انتکا (؟)
کند و نه با کسی حکایت آنگاه همدرین محل فرمود که مهتر ابراهیم خلیل را علیه السلام مهتر
جبرئیل علیه السلام گفت حاجت داری گفت بتو نه زیرا چه از نفس خویش غایب بود
اما با حق تعالی بحضور باطن حاضر بود بعد ازان فرمود که اهل توکل را اوقات
در غلبات شوق اگر دران ساعت ایشان را ذره ذره کنند یا ایشان را
بتعلم (؟) مجروح کنند و بآلت ایشان را بگردانند ازین جمله ایشان را خبر نباشد بعد ازان
فرمود که توکل عارف برین نوع بود که متحیر باشد در عالم سکر بعد ازان فرمود
که خواجه جنید را پرسیدند که عارف کیست گفت آنکه دل را بریده گرداند از سه
چیز اول از علم دویم از عمل سویم از خلوت یعنی تا ازین سه چیز بریده نگرداند
آن در توکل ثابت نیست بعد ازان فرمود بزرگی را از علامت عارف پرسیدند
فرمود که عارف کسی باشد که در راه عشق جز بخدای بدیگری نه بیند بعد ازان
فرمود که شنیدم از بزرگی که شوق چند چیز است تا آن زمان که در عارف آن نبود
عارف نتوان گفت اول دوست گرفتن مرگ است در وقت راحت و انس گرفتن
بذکر مولی و بیقرار شدن در وقت آمدن دوست و طرب آمدن در وقت تفکر
خاص ساعتی که نظر او بر حق بود بعد ازان فرمود که شنیدم از برادرم شیخ شهاب الدین
عمر محمد السهروردی ره که پسندیده تر ازین دو چیز در دنیا نیست اول صحبت فقرا
دویم حرمت اولیا بعد ازان سخن در توبه افتاد بر لفظ مبارک راند که توبه چند مقام
دارد اول دور بودن از جاهلان و ترک گرفتن از باطلان و روی گردانیدن
از منکران و در رفتن بمحبوبان و شتافتن بخیرات و درست کردن توبه و لازم همه
توبه و ادا کردن مظالم طلب کردن غنیمت و تصفیه قوة آنگاه همدرین محل فرمود
که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ضعیف ترین مردمان آنست که قادر

بود بر ترک گفتن بعد ازان فرمود که قرار گرفتن درین راه دو چیزست یکی ادب
عبودیت و تعظیم حق معرفت بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی شیخ ابوبکر
شبلی ره را پرسیدند که شوق بالاتر محبت چیست زیرا که شوق از وخیزد انگاه
حکایت فرمود آوازه عصی آدم برآمد جمله چیزها برآدم نگریستند مگر سیم و زر حق تعالے
با ایشان وحی کرد که چرا با آدم نگریستند گفتند ما برکسیکه بر تو عاصی شود نگریم حق
تعالی فرمود بعزت و جلال من که قیمت شما و هرچه در شما بود بر دست ایشان اشکارا
کنم و فرزندان او را خادم شما کنم بعد ازان فرمود که چون محب دعوی مملکت کند
از محبت بیفتند بعد ازان هم درین محل فرمود که محبت دعوی و فاست با وصال و
درست باطل از وصال درست وصال یعنی مشاهده فقر محب ست که انگاه دارد
سر خود را و گوش دارد نفس خود را بگذاردن نماز فرایض بعد ازان فرمود که وقتی
خواجه جنید ره را پرسیدند که رضای محبت چیست فرمود آنکه هفت دوزخ را از
عظمت و هیبت بر دست راستش بدارند او نگوید که بر دست چپ بباید نهاد
بعد ازان هم درین محل فرمود که اول چیزیکه بر بنده فریضه گردید چیست گفت معرفت
وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُوْنَ انگاه فرمود که حق تعالی پنهان کرده است
چیزها در هر چیزی از مکر خویش بعد ازان فرمود که در محبت اسرار اولیا آمده است
که حق تعالی چون محبان را زنده گرداند با بو از خویش آن رویت چنانچه حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم نظر کرد بحق حق را دید باقی ماند چون حق بی زمان
و بی کام و بی مکان از جهت آنکه حضورت نه مکان از اوصاف مجرد گشت با وصاف
حق تعالی انگاه فرمود که فردای قیامت اسنا وصدقنا عاشقانرا از صدق محبت
بیگر واند سوال کند و اگر کسی ازین عاشقان که دعوی محبت کرده اند صادق و ثابت
نه آیند شرمنده گردند که روی خود میان محبان نتوانند نمود پس ندا آید که این عاشقان

صادق نبودند او را از میان عاشقان دور کنید بعد از ان بعبارت لفظ مبارک اند اهل محبت کسانی اند که بواسطهٔ استاد سخن دوست می شنوند که الحدیث عن قلبی ربی یعنی دل عاشق نشنود مگر سخن حق بعد از این فرمود که صاحب محبت چون بمیرد زود در وی بخشند آنگاه فرمود که در بادیه درویشی را دیدند که مرده است و می خندد پرسیدند که تو مرده چه می خندی گفت محبت خدای چنین بود بعد از ان هم درین محل فرمود که دل آن بود که از حال خود فانی بود و بمشاهدهٔ دوست باقی و حق تعالی مستولی در اعمال او بود او را بجود هیچ اختیار نبود تا حرص قرار نه این راه آید سلوک را فرمود که روزی مالک دینار رحمه را پرسیدند که ملازمت کردن پروردگار دوست البته چگونه بود فرمود هر که ملازمت کند پروردگار دوست البته او را وصول حاصل آید یعنی وصال بعد از ان فرمود که رابعه بصری را بعض سوال کردند که فاضل درین اعمال کدام ست گفت فاضلترین اعمال عمارت اوقات است هر که دعوی بزرگی کند او را هنوز مرادی از اندوه است پس او در دروغ زن بود در دعوی و مرد کسی ست که او از مراد تا خویش فانی گردد و بمراد حق باقی شود و نامش آن بود که نهاده بود حق تعالی او آن بود که دوست گوید پس او جواب نگوید مگر از بندگی زیرا چه اهل محبت را نه اسم ست و نه رسم و جواب آنگاه فرمود که شنیدم از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی رحمه که اهل عشق جز دوست با دیگری مشغول نشود زیرا چه هر که بغیر دوست شاد شود بجملهٔ اندوه نزدیک بود و بحق که در خدمت دوست انس نگیرد او بجملهٔ وحشت نزدیک بود و هر که خاطر او بجنبه دوست ندارد او هیچ در هیچ ست بعد از ان فرمود که عارف کسی بود که چون بامداد برخیزد از شب یاد نبود بعد از ان خواجه ادام الله تقواه چشم پر آب کرد فرمود که ای غافل توشه بساز این سفر را که در پیش داری یعنی مرگ را ساخته باش بعد از ان فرمود

که اهل محبت طایفه اند که درمیان ایشان و درمیان حق هیچ حجابی نیست بعد ازان فرمود
که عارف درمحبت کسی ست که هیچ چیزش عجب نیاید زیراچه تسلیم دعوی دریک چیز نشود وقتیکه
از دست داده بود آنگاه فرمود که فاضلترین اوقات اینست که از خاطر وسواس نفس رسته باشی
ومردمان ازخلق بر تو رسته باشند پس گفت هرکرا محبت داده اند وفقر او را وحشت ندهند او
فریفته شود آنگاه فرمود که عارفان میگویند که یقین نوری ست که بنده بدان منور گردد در
احوال خویش پس آن برسند بدرجه محبان ومشتقیان بعد ازان فرمود که اصل آدمی از آب ست
وخاک پس کسیکه آب بروی غالب ست بلطف وریاضت بدید جمال اگر بعنف کشد معجب گردد
واو بمقصود نرسند وکسی که خاک بروی غالب گردد لابد او را باتیک یابد بوقت سختی پایداشت
تا کاری را شاید آنگاه هم درین محل فرمود که چون حق تعالی خواست که ابراهیم را فریدن از
هر الوان چون او گیرد واز طعام طعمه او گرداند چون الوانها بیامیخت از لون آب گشت
ازین معنی کسی آب نداشت وچون همه مطعوم را بیامیخت طعمه آب نشناخت از خوردن او
لذت وحیات یابد اما از لذت خبر ندارد وچون من الماء کل شی حی بعد ازان بخدمت خواجه
درویشی حاضر بود پرسید که مجنون کیست گفت آنکه همه در آغاز عشق ناچیز گردد ودویم وسوم
ناپیدا شود گفت بقا وفنا چیست گفت بقا حق شد گفت تجرید چیست گفت صفات محبوب
بدل وصفات محب بنشیند فاذا احببته کنت له سمعاً وبصراً فرمود که در ملتان بودم از بزرگی
شنیدم که توبه اهل محبت بر سه نوع ست اول ندامت ست دویم بر ترک معاصیت سویم خود را
پاک کردن ست از مظالم وخصومت بعد ازان فرمود که علم چیزی ست محیط ومعرفت جزوی ست
از محیط پس خدا کجاست بنده کجاست یعنی علم خدای راست ومعرفت مر اهرد ومحیط باشند
آنگاه فرمود که وقتی عارفی را ستر خالص نبود هیچ فعل او صافی نبود آنگاه فرمود هر کسی را دوست
داری بلا بر سر او باران آنگاه فرمود که توبه نصوح سه چیز ست درمیان اهل سلوک اول کم خوردن
از بهر روزه دویم کم خفتن از بهر طاعت سویم کم گفتن از بهر دعا اول خوف دویم رجا سویم محبت

پس در ضمن خوف ترک گناه است تا از آتش نجات یابی و در ضمن رجا طاعت کردن است
تا در بهشت و منزلت برسی و در حیات ابد باشی و در ضمن محبت اجتهاد و فکرها کردن است تا
رضای حق حاصل شود و گفت که عارف در محبت کسی است که هیچ چیز را دوست ندارد مگر ذکر حق
گفتم چون خواجه درین فواید رسید چشم پر آب کرد و فرمود مسافر می شوم جایی که دفن ما خواهد بود
یعنی در اجمیر میروم هر کسی او وداع کرده دعاگو برابر در مدت دو ماهه در راه بودیم بعد ازان در اجمیر
رسیدیم و آن روز اجمیر از آن هندوان بود معموره رند و مسلمانی چنان نبود چون قدم مبارک
خواجه انجا رسید چندان اسلام ظاهر شد که آنرا حد نبود و الحمد لله علی ذلک مجلس دوازدهم روز
پنجشنبه مجلس آخرین همین بود در مسجد جامع اجمیر دولت پایبوس حاصل شد درویشان و عزیزان
اهل صفه و مریدان برابر بودند سخن در حکایت ملک الموت بود بر لفظ مبارک اند که دنیا
بی ملک الموت چه نیرزد گفتند چرا گفت ازانکه در حدیث مسطور است قال النبی صلی الله علیه
وآله وسلم الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب مرگ پلی ست که دوست را بدوست میرساند
آنگاه فرمود که دوستی آنست که او را بدل یاد کنی که دلهای آفریده شده خصوصا از برای آنکه
تا گرد عرش که طواف کند که در کتب محبت آمده است که حق سبحانه و تعالی میفرماید که ای بنده من
چون ذکر من بر تو غالب شود من عاشق تو شوم و عشق بمعنی محبت است آنگاه فرمود که عارفان
آفتاب صفت اند بر جملگی عالم میتابند که از انوار ایشان همه [illegible] چون خواجه این فواید تمام
کرد بگریست فرمود که ای درویش ما را که اینجا آورده اند دفن ما اینجا خواهد بود میان چند روز
ما سفر خواهیم کرد شیخ علی سنجری حاضر بودند او را فرمان شد که مثال بنویس بر دست شیخ
قطب الدین بختیار کاکی ما بده تا در دهلی رود که خلافت او را دادیم که دهلی مقام و دست
بعد ازان مثال تمام شد بر دست دعاگو داد و روی بر زمین آوردیم فرمان شد که نزدیک
بیا نزدیک تر شدم دستار با کلاه بر سر من بدست خود نهاد و عصای شیخ عثمان هارونی ره و
دراع در بر دعاگو کرد و مصحف و مصلا نیز داد و فرمود این امانتی است از رسول الله صلی الله

علیه و آله وسلم از خواجگان چشت بما رسیده است من ترا او دم و روان کردم باید که چنانچه
ایشان در ما بجا آوردیم شما نیز حق این بجا آرید تا فردای قیامت میان خواجگان ما
شرمنده نگردانی دعا گو سر بر زمین آورده دوگانه نماز گذارد فرمود برو بخدای سپردم
و ترا بمنزلگاه عزت رسانیدم بعد ازان سخن فرمود که چهار چیز از گوهر نفس است اول درویشی
که تونگری نماید دوم گرسنه را سیر گرداند سوم اندوهگین که شادی نماید چهارم مردی که با او
دشمن بود دوستی نماید آنگاه فرمود که مرتبهٔ اهل محبت چنان است که اگر پسند شب نماز
گذاردی گوید که بارا فراغت نیست اما گرد ملک الموت میگردیم و هر جا که درمانده است
او را دست میگیریم چون خواجه درین فواید بود دعا گو میخواست سر در قدم آرد در روان
شود ضمیر روشن که در سخن بود بر فور فرمان شد بیا برخاستم سر در قدم آوردم فاتحه
خواند گفت روی بخراشی و مرد شده بباش باز روی بر زمین آوردم باز گشتم
در حضرت دهلی آمدم و سکونت کردم جملگی عالم از اهل صفه و ائمه و غیران بهر دعا گو
روی نهادند چهل روز میان دهلی گذشته بود که آینده بیامد خبر آورد که شیخ از روان
کردن بیست روز در حیات بود که برحمت حق پیوستند همان شب خاطر خراب
بوس مصلا بودم در خواب شدم خواجه را بدیدم که گویی در زیر عرش استاده
کرده اند من سر نهادم و ازین باز پرس کردم فرمود خدای تعالی مرا بیامرزید و نزدیک کروبیان
و ساکنان عرش مقام داد اینجا میباشم علوم ربانی و فواید سلوک مجموع نبشته شد الحمد لله علی ذلک

خاتمة الطبع

۱۳۰۹ هجری

خدای جل شانه را منت گذارم که این ملفوظات حضرت خواجه معین الدین چشتی رح
مسمی بدلیل العارفین باختتام رسید اینجا مقام معذرت است که اصل این نسخه
صحیح نبود بقدر وسع در رفع اغلاط کوشیده آمد اگر باز حرف غلط بنظر ناظرین
در آید در اصلاح پای کم نسپارند و مصحح را معذور پذیرند فقط